

۱۱۴۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب



شماره ثبت کتاب

۸۷۸۹۳

کتاب: **توضیح در بیان و تفسیر آیه**
مؤلف: **آیت الله العظمی آقا میرزا محمد تقی**
موضوع: **تفسیر قرآنی**
تاریخ: **۱۳۸۴**

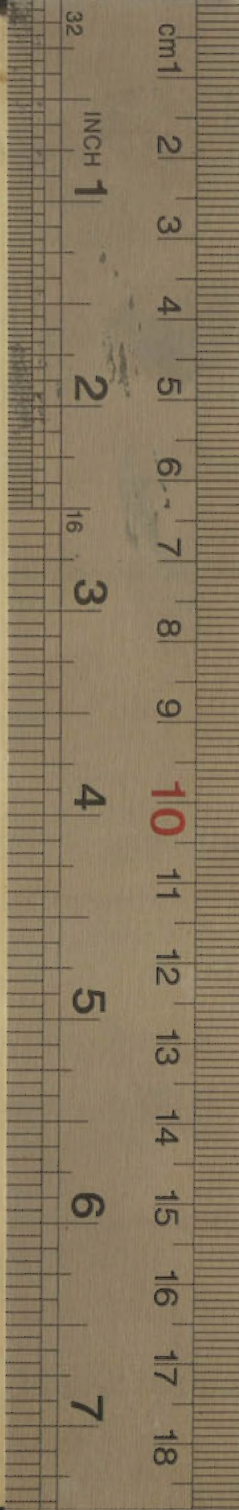
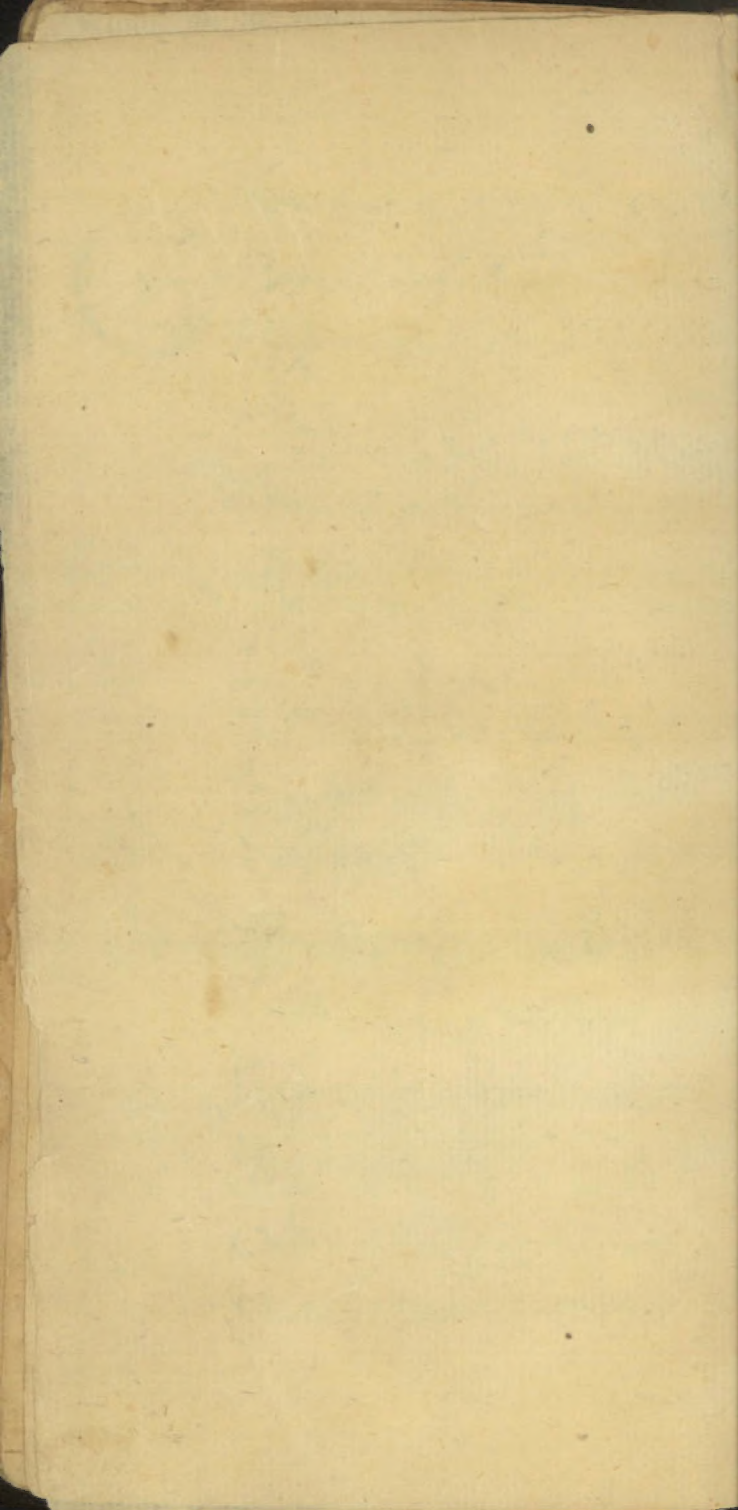
۱-۷۷۸۹۳

خطی - فهرست شده
۱۰۷۲۴

۱۰۷۲۴

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۴



Handwritten text in Arabic script, possibly a library stamp or a note, located on the right side of the page. The text is faint and partially obscured by a ruler.

مشهد
۹۸۶۱

یا خود کلیت که بر کوشش دستهای آسمان زده و طغیان
 ببلانند از شوق آن تارده کل نغمه سرشته شریعت غار
 آن بلند و مذاق ارباب ملت را از شیرینی نغمه
 آن بلبلان شیرین کامر جامع جدیدش بجدید اسم
 شریعت مطهره برداشته و از غایت صفای و صفای
 جلیب حقه است حکام ماست از اساس آسمان
 لغزونی و غوغاش چنین مفاظ دمدار بدار با نوار
 مستحقین بچشمش عجز حرم قرب باطن اظفار
 و خواب آیین عجز طاق ابر و دیران نظر کا هر دین
 اوانش چون دمای بهشت برین اهل طاعت کشته
 و کلدستهایش بر مثال پدیدار دلال و در باب عبادت
 ایستاده منتهی به طایف قریب زده انی و مقصود
 چون قمری و اهل الهی سلم از دیوانی تعالی التی کینه
 اش جبر رفیع است که بر بختش از او جوش برین طالع
 کشته و اطرافش از اطراف فلک عظم در گذشت اگر
 منطبق معادل النهار و لیل که فلک عظم کشته و در طرح



کتابخانه مجلس شورای ملی
 تهران



محمد زاهد
 کتابخانه

ونبوه
 ایمنه و خلق را بار
 اوصای اخوان و مستغفران بنابر
 آفریده و علیهم السلام با دست و پا و زبان و کلام
 بی نیایی عاشقان و دوستی و دوستی و دوستی
 اغضای افروخته بنیاد و بنیاد و بنیاد
 در دوطرف و افروخته و افروخته و افروخته
 بر خود و حال و حال و حال و حال
 نظریات و نظریات و نظریات و نظریات
 تا قدم از چشم و قدم از چشم و قدم از چشم
 که در چشم و چشم و چشم و چشم
 جانهاست و چشم و چشم و چشم و چشم
 و چشم و چشم و چشم و چشم

مجنانه به بیجا زلف مسلسل مویان نقره اک غنیم
 آلود آتشین خویان بدریاد کی مسیبه شان نماند
 با ستغفار مجروحان مرع پوشش بوسعت
 رندان میجا که کرد شدت بت پیمان سر پا دارد
 بنوید بر میخی که چشش دست از علاج داشته
 و خوف امیر که میجو در دست بحر بلوغ دل نگاشته
 نقره و عده که است کجش دل بسند داشته
 و به نظم رفقه که دلا در بدیل داده نوشته بر واج که
 در پلزار جوانیت و شبانی که لازم زنده گانیت
 مسک غنائی ایام عزت بران ز کای اولیت
 بقضا کران بودن چشم مقیدان جهان در دم بار
 پس شتاب مجروحان در راه مستی در نفس
 آفرین به شک و شک و شک و شک و شک و شک
 نه لمانی شهاب شینان و او شهاب
 از هر چه ما سود کرد با یاعی که باعث رفع غار هر مجروح کرد
 به بیانی که چشش زخم کاریت بهرانی که مراد عده کفایت

باشی که از آتش دل فواره صفت جوشد بدلی که از
 تاب درد پیوسته جوشد بکوفه که بر نایه ایما نه است
 یا بانی که همین نامش جز بانهاست بر بانی که پیوسته
 مشورت نام که بر است بکسر که با کسرش احسان است
 با حش که از عنت بی نیاز است به نیاز که سرایا
 نیاز است به نیاز که دلبر از با عاشق است باغی
 که در ایت عشق صادق است بعدتی که با خلایق هم
 غناست بعباس که نیجه نگارین رسیده به نگار
 که با نگار در شب در آن آویده بادامی که مایه غم
 پیوار است بفرار که در شیشه و لدار است
 به لدار که سوختنانش گوشه خاطر است بخاطر
 که در ایت آن از نطاول زلف موش کافور است
 بقطره که از کج لب پیچیده بهر جگرده بقطره دناش
 که بر روی نیت از شکفته کرمیده شکفته که در جن
 جو آید به لکشی که مار از زرم زندگانیست
 که راه مقصد غیر و به پیش بسته طاری که در فضای

فنی

نفس نبرد بر نیز که از سخت نخت گمانی کف بانه بر نیت
 که او از رخ آن تیر نتافته با بهنامی که ملک در جفا دارد
 به نیت که دوران بر اعدام مایه نگارد بزمانی که مار از مهر
 مقصود است به معنی که پیوسته بر اسر مایه وجود است
 بخت که آب و گل مار آبان سرشته اند بنویدر که در ازل
 بر صفی بخت مانوشته اند بیاسر که مار از مهر مراد است
 بگرداب فونی که نامش دست بر مهر که با کام مایه ایا
 به اعی که مار اکل باغ است با هو چمن که مار اسر به
 داده به نیت که خون از تریان دل کشاده به
 کردایی که هم زنجیر ماکشته بخزایی که بر صیفه دل مانوشته
 به نیت طری رضی که در باده نون میخانه هم دارد و به نیت
 باران الم که نمیتواند سرخارد که شیش اندیش در و نیت
 فرمود بخت که از و زنجیر که قمار عزت از با بر نیت
 بردار و آینه دلش از زنجار رخ صفائی ده و نیت
 وصل بر زخم دل بجان کشیده به نیت به نیت

ننال دعار استقامت ايام حشمت و بسطت و اقبال
و بخه استعار استقار شوکت و وصول و حلال
نواب مبادی آداب فلک جناب ستوده القاب
کردن و قار ممالک مدار کیوان رفعت مشتری
تدبیر مخرج بالتحف خورشید نظیر ناهید بیست عطار
مجنه فرخنده آتش غبار حرم غم رمل حرم فقر و غنا
شهاب هم منقطع بحمان عالمی سراسر امیر الامرا
رکن السلطنة البهية الخاقانی عرصه الدوله الالهيه
السلطان خانی منبع العظمة و التبر و التثام
البر و الامتین فی الوجود و الکرمه و الاحسان خضعف
قدره و ادام دوام دولته البقاء عمره را بدست روح

عقودت

عقبت و هو افلاحت و علی الشهور
قلب مودس و هو اسعدت و یکو مکی برادر
والاعوام لذات و هو اسعدت و یکو مکی برادر
آن بر داخت و هو اسعدت و یکو مکی برادر
هم مریت و هو اسعدت و یکو مکی برادر
که عبادت از سر او از نال و هو اسعدت و یکو مکی برادر
چند صفات عالیست و او از نال و هو اسعدت و یکو مکی برادر
آن شکان و او از نال و هو اسعدت و یکو مکی برادر
اقبال عظیم النال و او از نال و هو اسعدت و یکو مکی برادر
است و از نال و او از نال و هو اسعدت و یکو مکی برادر
و جلال الطاف و او از نال و هو اسعدت و یکو مکی برادر
و عظامان و او از نال و هو اسعدت و یکو مکی برادر
و عظامان و او از نال و هو اسعدت و یکو مکی برادر
و عظامان و او از نال و هو اسعدت و یکو مکی برادر

نمود و در راه او بنشینم کیست نقدی که با من بود و آن
 مرد و خلقی با و پیوستم چندی در آن خلقی اما کویست رفت
 از رویش بگفت از و پرسیدم که چرا رسید گفت
 این خلقی را از کجی آوردی صورت خالک ضایع بود و با او
 تفریر کردم او در راه حرم رفت و بیرون آمد و گفت
 اگر دختر را گشت میشناسی گفتم ز رویش ندیدم اما این
 باز شناسم او بنمود تا طعنه بزند که تو بیرون رفتی
 رفت و باز آمد جوان و پرسید که یاد بود و سخن میگفتی بگو
 او را بشناسم او چشم اش زده کرد که او است گفتم بی
 چمن از طعام فارغ شدیم خراب آورد و پیشتر از آن
 جوان چون مست شد بهما میخفتند خداوند را ندانم و آن
 در آن جوان برید و گفت آن زن کشته بود و او را
 من بود این جوان او را میفرستد و مراد حاصل نکرد
 چون دست یافت کشته است اکنون نه او را قضا می کند
 برخیز نه من گفتم همان است و آن مرد را بیرون کردم

دوین

دوین در روز دیگر از بهر
 رسیدم و در آن روز که رسیدم به بیخ خانه
 که بختیم و بعد از آمدن و سبب آنکه دوین را دیدم که چنان می بود
 دعوت حاضر تویم و در رویش میباید بنشینم و سبب
 حاضر تویم که در بغداد روزیست و در رویش دیدم و حال دیگر گفت
 با خود گفتم که این شخص از دوین است و ابیاد او آن حال دیگر گفت
 از او گفتم که حرف خانه از او دادم که ابیاد او آن حال دیگر گفت
 چون مانده شد که حال را از او دادم که ابیاد او آن حال دیگر گفت
 که این که او باز کرد و پرسیدم که این شخص است که در آن
 چنانست که در آنکه میباشند و این که در آن شخص است که در آن
 من بنشینم که در آنکه میباشند و این که در آن شخص است که در آن
 رخ زبانه شود و ابیاد او آن شخص است که در آن
 حال دیگر گفت که در آنکه میباشند و این که در آن شخص است که در آن
 گفتن این ذات تمام که در آنکه میباشند و این که در آن شخص است که در آن
 که در آنکه میباشند و این که در آن شخص است که در آن

از امام مهمان منقولست که گفت و فنی بجای زبیرت کوی
 دیدم در بادیه کرمان و پریان بدو را در اصل بجای زبیرت
 پرسیدم که بجای میروی گفت شنیده ام که خدا ما را
 خانه ایست بر یار است آنجا میروم گفت چه آنوقت
 کنی نماز ملاک بلوغ گفت حضرت عزرائیل بی خود
 نر از من را جان بسند گفتم به زاده را در حین زدن
 گفت او که نیست مرا به زاده نگاه دارد گفت را حمله آ
 گفت دارنده تر و بکر اوست گفت به همراه میروی
 گفت از عشق و اضطراب دل جز نداشت میگفت و
 غایب شده چنان مطاف رسیدم دیدم که طوف میکر
 گفتم اگر بس و منظر نظر کنه چنان نگاه کرد گفت تو بود
 که در راه بمن سخن گفتی گفت آه که گفت چگونه آمدی
 گفت بیک جبهه شوق و کشتن عشق دوست مرا
 باینجا رسانید بعد از آن که حاجیان در منا کو سفید
 ذبح میکردند منرا آینهاده بودم و نظاره میکردم آن پر
 را دیدم که بر سر سگی نشسته و در آسمان کرده
 مناجات میکرد چنانکه بزرگو یک آدم میگفت از خانه

و دم بر من
 آوردن بخانه خود را بنابر
 هزار هزار از انجا که سفید از دم می شود
 حاجیان خود حضرت و زبان کنم چادر ام که خدای فریاد
 نوبت از من خاتون اگر هیچ قبولست این فریاد را نیز قبول فرمایند
 بلایه الله اکبر و انست نهادت بر جان خود کنید و در سرش از خون جدا
 من و دیدم آن را بر داشت بسیار بود و کجاست بسیار کشتن بجانب آسمان
 جدا از من و کشتن خلق بسیار بود و کجاست بسیار کشتن بجانب آسمان
 در آن نام بر من نگاه شد بسیار کشتن و کجاست بسیار کشتن بجانب آسمان
 بود از من و دوست داشت شد بسیار کشتن و کجاست بسیار کشتن بجانب آسمان

از وجود
برای اهل عالم
زاکو غشرت را تو او در بند
پیش از این
نموده و بر این
بنوانی که
که با جمعی
نگارایند
واقع شد
راه راست
خوانده و
و اعینه
جواب
خالف
بنوانی
از او

نشسته مقرون گشته از عشاق و آواز از اوج و بند
جفیف و نیش افشاده از قبول کند که بحر حرف و صوت
مین و دلیله در خاطر نقش بسته اینست که خود را به یار
عرب ریش در سه گاه تربیت و حقیقت و طریقت
و دو گاه پنج و شش نهفت و آشکار بلکه علی الدوام بعد از
اذا از پنجه که به عاکوس قیام اقدام پیچوده باشند
فی حالات را خود مشاء الیه منوع که مترجم کنند
راست تصور نمایند

الوعی که بنده کمرین محمد ابن محمد بن محمد بن
حاشیه خادم مخدوم صفی صفا بن صفی صفا
نزدت پسندیده فقال استود حضال حمیده اطوار
قدار مرد فرار باب مردوت دیباچه مجوعه فوت
حواذره خلوتخانه کجین ضاکره و حد سوان کجین آرای
صدیق و داد کلشن بر از بوستان انقاد طراح دفاتر
اوارچه و فاد اضع و تجمبات صدق و صفات ظانما بفلک
البعضی و التفاق فوج بیک حفظاته عن الجور و الجفا

که بجای نیت و غیرت مستحق الملکی محذور و طلبیست
 این چیز کثیر التعمیر و قوی التعمیر و قوی التعمیر و قوی التعمیر
 بیشتر شده است که در دنیا آرد و در آن داشت که خفیت
 یکی ذات و روح حسن صفات و خصوصیات و شایسته
 و مراعات حقوق مکتوباتی که فی الواقع در آن آمده
 هشتم آنست که عین محادیم صاحب انصاف و
 از رویاه باز آن که کان پیشه نفاق جز در آن
 و نیاز مواقع بر مردمی که از خاطر که بفرموده کلفت
 نفس نیک نفس این از طراوت افتاده
 بعهده تعویق انداخته جزای اعمال شقا
 ایشان را بعد از آن مستحق جفایی گذاشته بود و
 از آنجا که لازم مار و عقرب است از کردارنا
 خود پشیمان ندادم شد و در مقام آزار و صدد
 فراد این خاک را آمده اند اندک که خیزد بوقف عرفی
 بنده کان خوش ادا و عینی میراث و مستند است
 که از روی انصاف که حلی ذات و الاصفایست
 غور سر نموده با اعتقاد از جاده مستقیم نفس الله

کرمزدکی

سیر و نیکو گذارنده سر رشته راستی که نزد خدا و خلق است
 از دوست نیکو که عزیزان منصف گفته اند هر که در
 میدان نایبیت کمر سرش میبازد مرد مینست
 اولاً قلم نموده اند که بیت و پنج سال قبل ازین امینا
 مقصد و تمیز الکاف و زبده و محاسبه که با مردم ایجاد شده
 موقوف خشت روانه بیت الهی الحوام شده که ترک افعال
 میم نموده اند از آن تقییرات سعی به نیت دولت و اقبال
 آید و از آنکه محاسبه که فیما بین مردم عالم حضور صواب
 بهر از فراد نوشته و سنده از هم میگذرد و هرگاه
 و بی خیال قبل ازین مبلغی بقیه مساعد به موجب
 بخت و مهر آن بهر ملازمان عاده شده و قبل از
 یارت بیت الحوام اسناد این از یک کتاب
 دفاتر حضرت ستونی الملکی جوی الیه سپرده بهر که بنوا
 از باب حلال نماید و ایشان و از نموده باشند
 و خدام در عالم پاکباز به دفع الوقت نموده در الوقت

نیز چنین در افشای آنها را کرده باشند و حضرت سنی الکی
 محض قول کاذب و ملاحظه شرارت شریف ایشان است
 از آن برداشته درینو که مایعوت بنده از نوای تحریف
 ادای آن ناراستن تاه و فایاده خوار شده و الی غیره
 بفرایند که باز مصدع اوقات شریف ایشان شود و دیگر
 چاره نوانه کرد و اینکه قلم نموده اند که آن آقا سر منی بیک
 ما را منظورند داشته با خطاط سخنه اینها بخش رافی
 شوند بنده را چه مضایق است از خدا این خبر نادر است
 و فرقت در ره اسلام هست اینای دره
 صفای اعتقادش بر صاف همزمان روشن دل
 دلائل صاف همزمانند آینه و آب ظاهر و هویداوند
 هدیه همچنان مهر و وفات سی سال که قبل ازین نویسنده
 دفاتر مازندران در خدمت بی اعمام ایشان بود
 و نسبت بسلسله ایشان مهابتها ایجا که اظهر من
 الشمس است بظهور رسایند دقیقه از دقایق

بحر

فرستاده که از مضمون کتابت ایشان چنین معلوم میشود که از خاطر شریف

محبت و در خدمت ایشان که یکی از اینها را
 و در خدمت و در خدمت ایشان که یکی از اینها را
 کرده که با او در خدمت ایشان که یکی از اینها را
 از اینها را در خدمت ایشان که یکی از اینها را
 باشد که در خدمت ایشان که یکی از اینها را
 که از او در خدمت ایشان که یکی از اینها را
 آن یکی که در خدمت ایشان که یکی از اینها را
 جل آورده در مقام خادمی ایشان که یکی از اینها را
 بن خدمت ایشان که یکی از اینها را
 حق شناسی ایشان که یکی از اینها را
 بر طبیعت لغات شعار آورده و در خدمت ایشان که یکی از اینها را
 بعضی اطفال و دودار که در خدمت ایشان که یکی از اینها را
 سینه و بیجا رجحان دارد و از آنجا که یکی از اینها را
 ظاهر که در خدمت ایشان که یکی از اینها را
 در اینها را که یکی از اینها را
 و در اینها را که یکی از اینها را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

رسالة عن لکون نصیفة مولانا جلال الدین محمد

التم مل علی محمد وآله اجمعین قال الله سبحانه وتعالى واعدنا
ن آلا بود من بعد الزکران الارض یرثها عبادى الصالحین
از پرتو شده این نیز قدسی بنایان منظر تحقیق را آینه
مشاهده و معاین کرد که عرض فتح مسکون مغرب خیم
دولت و مخطط سراق عظمت دولتمند تواند بود که در
ممت و قبله همت و اصلاح امور عباد بلاد و نظم مملکت
در معاش و معاد باشد و میدان وسیع نامن جولانگاه
وید آنگاه که آن حمت صاحب دینی خواهد بود که مقتدی و
اصلی اواعلام عالم دین و اعیان شیخ پسین بفرز خوش
ایام رام امد و نهی کسی به فری که او امر و نوا امر الهی را احل
مطالب داند و کوه بد الحام سپهر در بقیه شیخ
کسی در آید که را نفس احکام شرعیست به المریسلین

ص ۱۰۰

صلوات الله علیه و آله را منقاد شد جنیت کثان
سعاد ایزلی بجای ملکون و شش خرام و شش
نیز کام آینه و او هم شام را بطول افکند از کامکار
بند که عطف غنان غمیش بجانب صلاح حال و رفیع
بال عاجزان شکسته بال مایه در ایقان غایت
لم یزل بعضی کمیت یاد بای ابرش آفتاب نوره
خست ماه را در موقوفه بل عایقه ادر کشند که در میدان
سعاد که مر مناعت شریعت از نمکین بر باید
عروج بر معارج فلک زور کس را میر کرد و کس
حق تعالی بر آتش آید نهند و مستعد بر معاهد کا
مست از امت مسلم شود که خاک راه شریعت سید المریسلین
باشد **بیت** ز خاک بای تو هر ذره که بر خیزد
بر آسمان کند و دو کار آفتاب کند آینه شیخ
کا هر چه معصود بنماید که از تعظیم ملت زهر اصفیل
پذیرد و نهال روح و قی میوه را در بار آورد که از
مشرع شریعت غرا آینه بکشد که در معرکه که کل خواهر
دولت است آنگاه روشنی دیده امید بخشد که از رضا

والا فلانک **بیک** خورشید منظرش بر سر انوار الهی منظرهای
 مجربش منظر الطاف شامش منظر معنی السلطان طالع در
 صورت بملوکش بر دیده اولوالالباب ظاهر و پدید و صورت
 البین و الملك نوامان در سیرت مجربش در نظر اهل خفایان
 لایح و پدید **بیک** خورشید منظرش بر سر انوار الهی منظرهای
 بقاست ظاهر اگر سایه عین نورینت که چوین کرد و چندان دوریت
 سایه را خود دوم که حکیم از روی بگذر که گشتی بمنظوم نهام صبا
 برینش چوین سهام و اوست ایام هر که خطا شود و خدایکش از
 گمان یکن برودن آید **حکم** را هم الموت بخانه ملکیت رساند
 تیغ افسان متعاش عجز از انقیاب تمام طلوع کند و در
 طلوع از در طلوع خود پدید **بیک** منظرش بر سر انوار الهی
 ملک چنانکه عکس از خود بخندد **بیک** منظرش بر سر انوار الهی
 هست و اول زطل و افسان منظرش بر سر انوار الهی
 که چون در منظر ملک افسان منظرش بر سر انوار الهی
 زوال خود دانند یا آیت که در افسان منظرش بر سر انوار الهی
 مخالفان باز نشاند بل آنست که چوین در محراب از یک برادر و زد
 و مخالفان از یکاه صفت بسوزد و در با صفت با بر منظرش بر سر انوار الهی

کوناگون

کوناگون دارد و با یک گلی در روز مصاف منقون چوین و طالع نایه
 چون عجز کرد و مباد صبا شکفته شود و دل و شمش از باد و دم تیغش
 شکافته کرد و بیکران سبک خیزش خداید است سیمان
 زمان بران سوار و جوانه زاده است بری بیک عجزیت رفتار
 نماند فلک الافلاک که خورشید را بیک روز از شرق عبور کند
 با صبار اقبالیت بیک نفس کل شمع در باغ و دولت شکفته
 در قوام از عیش چهار ماه است اما چهار ماه در آبگاه برود
 بلکه یک از صفت بقدر آه خیر همایونش بر سر و آسمانیت
 که خورشید در دست اوست ایو است که طبعات سموات
 جمعیت سموات از دبان نه پایه اوست در غمت از عیش
 بدرجه دوم دور اندیش قیاسی اساس آن بقیاس نفوس
 تواند نمود و صفت عرصه کاه تیغش بر سر که عقل حقیقت بین
 بر شکاه از اندر از اویم نتوان نمود **بیک** منظرش بر سر انوار الهی
 بصیرت محکم کی کسوت خود را بیک که خلوت کردن کند
 با اذن طاک که این شریف از منظرش بر سر انوار الهی
 نیکی ز بر برودن کند آفتاب چوین ماه اقباسی نور از عکس
 نماید کیوان از نور نیست فروغ بظلال سعادت و اقبالش

استقلال بود بیشتر از کتب سعادت از شرف جاه و جلال او کند
 بزم که در آن از چشم جهان پوشش استعاره کند تا مهید محکم است
 از لطف و شرف اندویش استفاده نماید غلام روز مصلحت اندیشی
 از رای با نظامش آموزد ماه چهره جو در از عکس اشعه خورشید افروزد
نیت در مکتب رای و حقیقت گشایی کرده نور سینه از آن بر چشم خورشید
 برآمده از آن و اعمال خیر است در حقیقت عالیت بخدمت کبریت
 صورت که مستقر در هم بطریق بر صفت جمال کشیده و با موه و متجمل مناسبت
 جز در آج و آب ندیده پسند که مسعود زب به آن خضائل و شامال جز بطریق
 و دانست از انوار مالک قد کشیده و در مقصود نمایش آینه چهره
 آماکی و انار رای جهان از آتش غلوه کاه خفای زبنا هر جا بوم مانی دور
 اقبال آورد و در حال فتح با استقبال آید و هر کی صبار لغت و آتش
 و بدین کرد خشم در جبهه باد و در راه او نماید ملک سلیمان را
 بعد از سلیمان جهان داری باین گردد و مشکوه دست نهاده
 و تاج کبار بعد از فریدون تا بعد از باین است و عظمت بر
 نهاده و بان زمان در وقت مشاهده آنرا زبانت شاه و انوار
 حشمت بادش همیشه باین ابیات مستتر شود **نیت** ای زرد
 تا بعد ملک سلیمان یافته هر چه بشیر نظر از عقل زده ان یافته ای در

رونی ملک سلیمان را از آن فرغ کردن به پیمان ساخته
 اصنام زور که از صفیان اهل و زور و ترو بر ساخته بودند
 بقدر دولت خلیفه جوشید و کعبه خالت که فاطمه و بران شده
 اساسی از نو یافت زمره امیر کبر و ان خلیفه قاف تا قاف
 زد گرفته انعام عام سلطان و جعفر بنی ابریشا به اطراف و انان
 رسیده اعظم خواستین زمان احب است سلطان و دران
 محرم اسم کیان مای آثار ظلم و عدوان **نیت** شاه که در جنگ
 جهان فانی و باقی بر گوشه خوان که بخش ما خرابه از چشم
 طمع در بطور وسیع را شانه بین ضامن بدین بر آمده و از لطافت
 موهب زبنا و غایت رفایب انان که حضرت سلطان سلیمان
 را از زانی شده اگر با طراوت نهال جوان و غضا و دود زبنا
 کچره طبع اهلها ثابت و زخمی فی السماء از ان اصل است
 نیل ظاهر شده و از ان نهال برومند در غره از جبهه رسیده که کی
 اکنون خلافت اشهر و در میان کون سلطنت ایا انزلی که در
 جلالت خورشید و دیگران است همیشه **نیت** ماه و خورشید
 از نباشد بر فلک راجع است ما را از ان دوزخ خورشید و
 ترساید که یکی نواد دیده اعیان سلطان را بدهد و دیگر بر

دل اعظم و اوقین را سرور یکی جهان محکوم و محکوم را آسمان و دیگری
در جامعیت محامد و شمایل جیبا و چشم روشن سلطنت اند که روشنی
دیده امید از دیدار ایشانست و دوست روزمند خلافت که قوت
خاندان از سعادت بخت کلکار ایشان کسب عادت نماید نقشینه
از آنجا که ترقی اوست این صورت بروج غیر بقدر نمایان که حضرت صاحب
الزمانی شخصی را خلافت را بدی است کامل که حضرت سلطنت
و هر دو پیش آن دو نور دیده اعیان یکی برکت حق خود از زمان
علیه علیه و اصل معانی بلند و فایز نصیب از محمد و دیگری در عالم
عقل و در وصف مرتبه علم جوان کوه الوهیت نورشده و ماه اوج
سپهر خلافت یارب زحمات زمانشان نگاه دار تا نوار هر
دیده اعیان دولته از چشم زخم حادثه شان در پناه دار
و چون منابت و معاثریک از افراد این خاندان عظیم الشان
نزدان انصابت که جرعه بزرگام ملک هر چند در میدان فصاحت
جولان نماید به عقب البقی آن تواند رسید اندکف غمان قلم ازین
بجانب مقصود اولی او بنمایند کافل **مستور** اذالم الشیخ اعراق
و جاوزه الی ما لشیخ و آن مقصود امتثال فرمان و اجابا لافان
حضرت سلیمان مکانی است در شرح حال مایون فال غائب ز غائب

و بر این عجایب که در روز حق لشکر جبار نورشده حضرت سلیمان آثار
برای الین مشا هره نموده چو بخت که بخلق مقصود یوم مجمع
له آن کسی و ذلک یوم مشهود بوده و غایت شمره از آن بروج
بیان نیست و اهر شده اگر چه در این مقصود از آن بلند
تر است که دست کوناه این خردمانه و روزنامه و کلک این
عاجز بقصارت بر بیان خطوط پریشان و مجموعی حریف از آن
داده و فضیلهای باعث شکار و صفای بلاغت آمانه که حاصل
شده ایشان بطراز فیضیت سخن پرور منظر بود جلالت
منقبت شان باعلام عبارات صفای اعلاهم معلوم درین مبدل
حقیت حق از سابقان افزوده اند و درین بشود از کلام کلیم
از کلک بحر آزمای و بیان اعجاز و غای غصاید مضاعف و ده
خزانه معارف از کوه بر شاهاوار لطافت ترخشی و کینه طبعیت
از نقود بدایع پروا خیزد و مستطاب سخن را درین مجال بر طایع است
چون بشود تامل و تکیه بر آن شکله و بوی شکله که در آینه
و حش عبارتش درین مقوله سخن بکار زمان علیه که غنیمت نظایر
جز در فوق مطلق سیاره پروا از مکنه مضیق ساخت **مستور**
سخن هر چه گویم که گفته اند بر و بوم و انش من رفقه از قضا میر

الدين نوراني
 والملك نوراني
 ذوق هر که کارش از نوراني
 بود در دين دارم معلم حق گذارش
 شريارت اعلام معلم حق گذارش
 ثواب انديش را بغير تناسخ
 مي بيند هر که در دين دارم معلم حق گذارش
 ساد اعظام که خلعت شايست
 طرز استباده علم را بباب علم
 محتاج است و شايست که در دين دارم معلم حق گذارش
 افتخار استباده خود را بباب علم
 واصل شود و بکات ديني
 اعيان ديني که در دين دارم معلم حق گذارش
 چادر محيط سر نهادن
 در نشين هر که در دين دارم معلم حق گذارش
 طهارت عظمي که در دين دارم معلم حق گذارش

دانه

دانه عطار و خطبوز اشعارش سرور قیلم سازد
 مکارم اخلاق از خلق به نیش استفاده نماید
 اطراف و گمانی طلب نماید در جوار خود فرد آورده
 بر حسب زمان واجب الاذعان منبیهان با طراف در ستاد
 که در بوم موعود در مکان موعود تا نارائه و شایع کبار از اعلام و طویل
 و غیر ناخفته آید و چون رایان نفرت آیات با صلی فارسی رسیده
 و سهای جبر هکلی فرسای سبیه اقبال بران میایون بوم اند
 بگردن دران مقام عجیب آثار توقف فرمود و در بدایع غیاث
 آن موضع نظر اعتبار تامل می نمود فی الواقع دران سرزمین بدایع
 بن حسن امور عجیده و آثار غریبه لایح است و در بعضی از این
 نظر رسیده منظور است که این مقام را در زمان طوک حرم
 هزار استون میخواندند و در زمان همیشه که بزم بقدر مورخان
 سیمالست انتهای آن واقع شده و چنین منقولست که چون
 انعام آن همیشه فرمود تا روز فوزه تمام رعایا در باین آن کوه
 گرد آید و کهنه از زمین مکل بجا آمد در خشت بران سینه ها نهادند
 جبهه نامی از روز بر سر نهاده و جامهای نذرفت پوشید بران تخت
 نشست خود وقت طلوع فرمود تا تحت اورا در مواجیه آفتاب

آفتاب برکشید چنانچه آفتاب خورشید از آن منعکس شد بر وجه که ایضا
 سیدگان در آن خیره گشتند و عیال و جنین آن چنانچه مشاهد کردند گفتند آفتاب
 ما را آفتاب طلوع کرده یکی از آسمان دیگری در زمین و بلوایی خفوق
 همه بجهت در افتادند پس چنانچه آفتاب را از آسمان فرموده و آفرین کرد
 و گفت خداوند تعالی را بیاوردید و این را از لطیف و لطیف برسانید
 روزی که موجود و او را از آن روز چنانچه گفتند به رسم او جمیع فواید و شیشه
 در لغت ایشان آفتاب است و از آنکه مذکور شد و در السبب بافتاب
 کردند و گفته بجهت آن موضع از فروغ آفتاب را بابت ظفر است
 و نامی سخن سعادت بان منور شد آن مکان را صورت حال چنانچه بیاورد
 باو آمد بلکه از یاد رفت و چهار روز و شبی سپید و سفید العین شد
 بلکه از آموختن شد و مطربان تا به روز پیرود و سانی آغاز کرده بر آن است
 مشتمل شد در **بیت** ثانی ده که باز از فیض الطاف جلیل شد
 مشرف تخت جم از مقدم سلطان جلیل تیغ او خورشید و شمس عالم رفت
 نامی مدعی با چنین بران قاطع نیست محتاج دلیل و صورتهای آن
 منزل در مشاهد صورت جمال آفتاب مثال حضرت سلیمان است
 ثانی منجر شد بر جای ماندند بلکه بر جای ماندند و نفوذ شد از موضع غایب
 مطالع شکل و شمای آن نما محبت علی انداخت خراب شد بدو اورد

رفتند

رفتند بلکه از دیوار بدر رفتند **بیت** و نفوذ شد خانه که در آمدند و چنانچه
 صورت شود خراب و بدو اورد و بدو نی چنانچه میگویم که آن صورت را
 از فروغ نور آنحضرت بجای درین آمد و آن نفوذ شد در آن
 فیض انعامی عیسای **آثار** علیه و چنانچه رسید بخت و اب الوه
 سکان آن تحکیم که از عیدیم باز یا مال و اودت روز کار شد
 بود پدید آید و دیده ابد ملازمان آن بارگاه که در پهنای پشمار
 در راه انتظار بود از دروه عبار مواکب ظفر آثار و روشنی گشت
 بنال آمال ایشان که از عموم نقاب ادوار خویش بود و میمان
 قدم دوم حضرت انا رضام حضرت بر سبزی یافت و به تقصیر کلی
 شتی و در حق البقاع کلین دولت آن بر زمین را که از اینجاست
 تغیرات اطوار تباراج رفتند و از فیض اقبال آن صاحب دولت
 آبی بجوی باز آمد **بیت** بهر زمین که جواب جناب بحر است
 و مان هر چه بر زمین بر آید خود مدد جمال تو در هر زمین که خیزد
 زمین ز در کشید جانها بر از طغاب شود حضرت سلیمان گشت
 با خواص قدم و مقربان در انعام کرد و توقف و غور و چرخید
 بیت که شانه از او عید تقصیر و بر و سلطان ابراهیم انوار الله

بود عقل در درک و فهمش که بتو اید اندیشه در دل رسید
حضرت سلطان سلیمان که با طوطی ناطق از حضرت و در کاف
شکر خاوند و آن سال سلطنت و جهان بخیر را عنوان مرام
و خواسته با دروغ نماند بخواست موازعت ایشان که که امیر
امیر اعظم و نویسنده آن امیر منصور یک از نامی که بدست که بود
سازگار چون اسم خود منصور آمده و در میان امر و ذور الاقدار
یکان بجاست و قضا عیانست معروف و مشهور با شکر در شمار آن
که یک از ذوق و در دگر که معانی کردن متوجه صفا شد
و چنانچه در یک سینه در امیر پیش را به زود آمده بر کسب و بین بوس
و از دست که با فدا امیر منصور اقدام نمود و در طوطی و بلبل
که از این صفت که نشان افلاک است و ایام و احوال طایلی در جبهه
متوالی بیکبخت جهان با دلیلی جهان بپای نهیده دلشسته اند
و زبان به دعا و ستم کشید **بیت** که پیش از جهان تابع امر تو
از فلک پایه قدرت تو سرش سبز باد او بخت بلند رخسار
به اشت مباد اگر نه جهان سسیر زیر فرمان تو خدا باسی
دارن و جان تو خدا سر سسیر است از شهرت سر و جان
مچون ره صد طوطی نشسته و در او نشسته نشسته و شاکست و سبزه

قدش

خود و یواز آن امیر اعظم اقدام نموده در آنی و شاه عرصه خزانگی
امیر منصور یک سرب که با جلال استی قیامت قرابت سبزی
با حضرت سلطنت پیاپی دارد و دیده که در پیش تو اتم اوست
در عقد عقد کجاست حضرت اوست در بهادر آبی مشهور است
و در کثرتی رایجی منصور با فوجی بقیاس از بختان الیاسی
و آنان که هر یک از ملعان آنی کوکی تمام الاشرار اند و در میان
و در رم از ناسی شده آفاق شیر ولی چند که روز مصاف پهای
در رکاب آن فلک را با همه قوت و شدت از نای در آورده
چون دست بغار تکر کش بند اکل از ذوق ماه و کرا از خیال
خود ابر باید **بیت** که در هر جوان رزم آزمای هم خرق آبی نه
سزایا با در موضع عرض و باره جهان نوزد که حکم جرح
دم از صفای زنده و با یکم ثابت هم لکام ناید بیکش
نمودند و زبان اخلاص به او عید صالحی و امینه فاکه گویند
بیت که ای جان جهان پادشاه من جراعفت روشن از
نور الهی فلک که جهان چندان دویه جهان از هر نور کر
نهاده جهان تاجت با شرف جهان شاد من و جانت
ز جبهه اندازان باید حضرت سلطنت پیاپی از الموحط

انظار غایبات پادشاهان ساخته بر باره کین و تنهایی
 نموده نوازش جز و اندر نموده بعد از آن امیر نوز علی یک کرد
 عرض داشت که گویا بکران بومگاه آمد و برسم معهود بنظر اظ
 و اذ آن عیضی قیام نمود و بر زمین خضوع سر نیاز نهاد و مراسم
 و عادت های حضرت سلیمان مکانی بجای آورد و به انظار
 غایبات ملحوظ گشت به از آن سلطان احمد یک که چون
 موکد این جولان نماید کور بجاعت از اقران بر باید
 بسیار از جوانان بیرون پیش آمد و بطریق معهود پیشکش
 مقرر گشت و در غرض ادب و آئینه کوشش ساکنان صلوات
 رسانید و از اوار انظار عواطف سلطان متصفی گشت
 و از عهده او سید خط یک و من افعلی یک بر تاج
 باجی کثیر گاری بموضع عرض در آمدند و بر اسم و لوازم
 عرض اقرار نمودند و به الطاف خردانه متعال شدند و همین
 طریق بسیار امر عالی مقدار که تعداد مرکب و ذکر بعضی از او
 جمیده و حاصل پسندیده ایشان متفی به اطباب و اسباب
 تواند بود خون خوش بر لب لایق خود را بمحل عرض رسانید
 نامردم ساع که اصحاب الیمین اند تمام ملحوظ نظر عرض گشتند

نموده و در روز دهم سال ۱۰۰۰ در قلعکاه اعدا نموده و با کسب امر کران و جونی

و در مجموع اینان خلیفه در دفتر
 تو اچینت است نه از اردو سید
 در کین نیده بر اردو نقطه چای و قند و قند
 مردم نول نموند و مقدم از حضرت بنده و بنده طبعه باید
 نوین اعظم عالی تبار و امیر اعظم رفیق و از اجداد و امجاد این خاندان عظیم
 شکر کنی و ببادش و در غرض ادب و آئینه کوشش ساکنان صلوات
 انک منبع لکھا نش و در غرض ادب و آئینه کوشش ساکنان صلوات
 نیامد است و شکایت از عیضی با سبای می تواند که آب اندازد
 امیر شخط که نهالیت البیضاء با سبای می تواند که آب اندازد
 و درین ایالت و حالات البیضاء با سبای می تواند که آب اندازد
 افراد بیرون چون اظهار اظهار از خود افزودن در موضع عرض آورد
 چون بخواهم حضرت سلیمان بنکار سینه امیرت قیام کرد که ان
 خود را از اردو و بر اسم و لوازم عرض قیام کرد که ان
 حضرت سلطان او را با او از شش یک
 عیضی داشت و بنا و بنده
 بسیار بود

رفیق

فصلان

عرض

بسیار برده در وقت در حق ز طبع حضرت لطف
بنام برادر بزرگوارم مراستم که اکثر آن نور حدقه بادشا
را بعد از آنکه باقیاتش را از من فرمود و بعد از آن امیر
نامه از دستور یک لاف ریاضت کرد و بسیار
بیشمار از دلیران شیرکار پیدا شد و در مقابل حضرت
سلطان مراستم زمین بوسی و لوازم فراغت بجای
آورده برقرار لائی و سوار فانی اقدام نمود **بیت**
که ای کاشم در جوار اهل پیش تو روشن جهان از روشن
روایت خسته افلاک روشن ز عدالت شد بیضا خاک
کاشن سرگردن گشتان شد خاک را منت فرار از خاک
بش بیکه کاهت سرگردن تو بوی حلقه در کوشش بخوانم
سرکه آن باریت برودش تو از از صفی الفاظ آری
فرزوار سر بر باد شای جهان است و از ابر جهان بانی
و از آریب خودت در انان باطن حضرت عظمت
بنام برادر بزرگوارم انصاف حضرت و از کز او آیند
و شما پیش فرزند و برادر امیرین اعلیٰ حضرت بیک
و منصور بیک با هم گشت با مردان کار و دلیران بزرگوار

بهرگاه

بهرگاه آید و به رسوم فراغت قیام نمودند و از عقباتشان
امیر کامکار امیر سرباز بیک که صیت جلالت او را بشناخت
استم دستار از منوخ ساخته بالنگری کثیر القدر و از عهد
و برسم محمود ملحوظ نظر گیر نایب شد بعد از آن امر از نامه از حاجت
شمار باغ که جلالت آنار بعضی عرض آید و به رسوم فراغت
و تاملت که منتظای بچه اردو سیف و شفت دو نفر بودند سر فرار
مهند و جمل دشمنی نوک و هفتد و سر دو بوس دار و سه هزار
چهارده رکشی بند و هزار و هفتصد شازده قلعه بعد از آن
ایناقان و نواحی حضرت توجه بسلطنتی گشتند مقدم ایشان
امیر رزگار عالمقدار اسماعیل مراد آصف شمار که یکی سیاهان
در دست اقدار اوست بالشرک و بسیار و انبوی بسیار
از صف شکنان جلالت آنار و بهادران شجاعت شمار در
مواجهه حضرت سلطان از نوزده بر از خاک بر قیام نمود کسی
میکل که جناب القوس بر آسمان در آخر نوحه شایسته جهان کردی
نامون نوز در بر آن شکل و نیل در زمین بدانند برسم
پیشکش گذرانیده بر ملو و امیرین که برین امیر هایت امیر بیک
و امیر هایت امیر بیک که تا از بدان بر چرخ مینا در مسند نشست

در غایت ممکن اند و بر این خردشکوه در غرض زمین برسد
 جاده و چمنش بختش و تالوهای آن در آسمان از ادیب عطار و
 بقلم و قافیه و لطافت سخن در میانید و جوان باین استعد
 و سخن و آیتی در بستانمون بدانش و با فوج آراسته و
 لشکر بر این است در محل مغرور از دوده زمین عبودیت بلب ادب
 مفضل گردانید و طوطی ز بازاء عمارت شاه حفرت سلطان گویا شاه
بیت که ای شاه دین دار عالم پناه بجای ز نهان جهان باد
 سزاوارت خیم سلیمان تو بر نهان جهان جمله جسد و جان نشان تو
 تویی و ازت ملک بایند و نمودار از کمر قیصر **بیت** که کفر
 تو خفته باغستان **بیت** که در این باغستان نشان **بیت** که
 بجز این باغستان **بیت** که در این باغستان نشان **بیت** که
 ناکو بدل **بیت** که در این باغستان نشان **بیت** که
 تو خوش **بیت** که در این باغستان نشان **بیت** که
 فراز ملک **بیت** که در این باغستان نشان **بیت** که
 صحاف **بیت** که در این باغستان نشان **بیت** که
 جودت **بیت** که در این باغستان نشان **بیت** که
 مشهور آفاق است با جوی کینه و جگر عجز از مردان و لاله زو و لیلان

لشکر بکشد و ده سوار پوشش پوشش می نوز کشی بند و قلع
 چهل نفر غرض عرض آمد و هر اسمی بگویند کی سفیدم رسانید
 و به اقامین و از پیش عبادت شاه و عبادت حضرت و امانت
 و سزاوارت و زبان به عارفان کشاد **بیت** که ای زار
 ملک و دین در بازش و در پردریش و در شاه نشاء و دیدن
 و اسب کشش از سبب بخون کند از ادب روز و شب **بیت**
 در و درن **بیت** که این آب آتش مر قش بر آید کو مرغ
 بود و درین بر آید مر آید از آن دست به بر درش **بیت**
 فیض لطف با غایت از می زبان به است **بیت** که ای
 از خورشید از قش بعد از این امیر شیخ احمد و فراموش
 شیر جی و دیگر آقا علی بیک و محمد و علی و حسن بیک
 و اولاد نظام بیک و دیگر ایاقان و محققان که قلم
 است قدم از تعداد آسمانی ایشان و نگار ادب
 و شمایل ایشان هر یک علیه عاجز است به ستودن
 بجز عرض رسید و عدد ایشان چنانچه در دفتر توایی
 مثبت است شش هزار و هفتصد و شصت و نه
 دلبران حکمی سه هزار و هفتصد و شصت و نه از انجمله

با بصر و مشاهد به پوشش پوشش و دود هزار و هفتاد و
چهار نفر کشیده و قلعی سه هزار و هفتاد و هشت بعد از آن
صدر عالیقدر که صدر این مقام بر پور بعضی القاب شریفش
مزیّن گشته بموافقت اعیان دولت ملازمان خود را بعد
نفر چهار کشیده که در وقت کار ترکش از جورا
بر نیاید و به او اقامت جرات بر ذرا خضار کند که درون بر آید
و صد نفر قلعی بعضی بعضی رسیده و بطریق چهار نفر در
که نوحه و به یک نفر کرد آن تواند رسید بر سر پیش کش
کنز آید و بر زبان نقره و انبساط از حضرت و در احوال مزید
جاء و شربت بندگی حضرت سلطان سلیمان بن محمد طاهر حضرت
سلطنت بنام او را بر می نواریش بر او انداخت
و بر او خردانه و عواطف بادشاهانه بخواخت و بر او
او مولا اعظم جامع فنون الفضائل و مکارم الخیر مولانا
کمال الدین عبد الرزاق طبیب در اصلاح مزاج و مزاولت
علاج بدینها و خاصیت انقباض غنی و بفرط و کار و جایت
اطراف فضایل و اصناف شمائل از افزاین مستغنی
و ممتاز آمده و ازین قبول حضرت سلیمان مکانی بخلق

و از

و از و فیبر مشکاز فایز شده و بر اسم خوف عرض قیام نمود و بجا
نفر ترکش نه و قلعی بکل عرض رسیده و بعد از آن وزیران و وزرا و
با نوا و عا که خود بر صحنه آمدند اولاً اصف دوران و مقتدا
وزرا و زمان خلف صادق و اعیان شاه عماد الدین سلیمان
و بعلو سب و بموجب از اکابر روزگار مستثنی و ممتاز است
و رای خورده و الشی در مضایق امور و مصالح جمهور کالمش
عناصیب الدیور بلو امع النور با صد و هشتاد و شش ملازمان بوقت
عرض آمدند از آنجا که در اصل نفر ترکش نه باقی قلعی بر اسم عرض
قیام نموده پیش کشی نموده و بر اسم ناکش بر جای آورد
حضرت سلطنت بنام او را بر می نواریش بر او انداخت
خردانه بخواخت بعد از آن صاحب دیوان حمده و وزیران
خواجه کمال الدین علی که در کفایت و کار دانی کور از حیدر ان ر بوده
و در تحصیل مدخل و ضبط اواب المال بدینها نموده لاجرم زبانه
عنان معظّمات امور بکف کفایت اوداده و زمان اختیار
در تصفیه قدرت اوداده با جمل و چهار ترکش نه و بیجا هست
قلعی و ذرا منظور نظر ورشید از گرد آید و بر اسم قلیو مرور
کوسر دولت آید بوند قیام نمود و بر او و صاحب اعظم خواجه

مؤلفین هر چه در این کتاب است و در هر کلمه بجا است
 با نیت و جنت ز کس نبند و بیت نشن قلمی متوجه شده
 بر اسم این مؤلف تمام نمود و بعد از آن دو وجه شجره اصالت
 و دود اصداف جلالت شاه شرف الدین محمد و جان که خلعت نبوت
 عالی را عطر از فضائل و معارف آراسته و در عنفوان شباب دقایق
 علوم و حقایق آن اطلاع یافته و ذهن نقادش در رباعی رزیت
 که از نگاه او کلمات جملگی زده و طبع و قافیش از آزار اصول
 و فروع آن منی و امن استیجی بر ساخته شفت و منت نفوذی
 ز کس نبند و بجه قلمی متوجه شده و بر اسم موافق مایه
 تمام نموده بنظر عنایت و التفات بجا است ملحوظ گشت
 و از عقب او صاحب اعظم شیخ اعظم الوزراء فی الاسلام امیر علم
 الدین مطهر که مقابل مصالحت ملک در نظر کفایت اوست
 و نظم مصالح اناج مفوض به کیاست و درایت او با شفت
 نفوذت ز کس نبند و چهل قلمی متوجه شده و بر آواز و جلیس
 الدین منت که شت او از دودمان علم و فضل و در انبیا
 دار و یکی بلده طبع کارزون با و مفوض بود با و ویت و چهل
 نفوذت نفوذت ز کس نبند و چهل نفوذت ز کس نبند و صد



بنامه
 شش قلمی بوضوین
 آمد و بعد از آن امیر جمال الدین محمد و بیت نشن قلمی متوجه شده
 بر اسم این مؤلف تمام نمود و بعد از آن دو وجه شجره اصالت
 و دود اصداف جلالت شاه شرف الدین محمد و جان که خلعت نبوت
 عالی را عطر از فضائل و معارف آراسته و در عنفوان شباب دقایق
 علوم و حقایق آن اطلاع یافته و ذهن نقادش در رباعی رزیت
 که از نگاه او کلمات جملگی زده و طبع و قافیش از آزار اصول
 و فروع آن منی و امن استیجی بر ساخته شفت و منت نفوذی
 ز کس نبند و بجه قلمی متوجه شده و بر اسم موافق مایه
 تمام نموده بنظر عنایت و التفات بجا است ملحوظ گشت
 و از عقب او صاحب اعظم شیخ اعظم الوزراء فی الاسلام امیر علم
 الدین مطهر که مقابل مصالحت ملک در نظر کفایت اوست
 و نظم مصالح اناج مفوض به کیاست و درایت او با شفت
 نفوذت ز کس نبند و چهل قلمی متوجه شده و بر آواز و جلیس
 الدین منت که شت او از دودمان علم و فضل و در انبیا
 دار و یکی بلده طبع کارزون با و مفوض بود با و ویت و چهل
 نفوذت نفوذت ز کس نبند و چهل نفوذت ز کس نبند و صد

المجلد الثانی

وقادو ذان نقاد حضرت سلطان بیجا خلیل الرحمنی را که آینه
جهان و اوزار عین و کجیه اسرار معارف و لاریب است این خیال
برایع روی نموده که همانا عجیزه درین روزگار است از عجز و نوادر
عالم بسیارش از عجایب مباد بود ساکنان افلاک از دیگرها
درجات فلک بر رسم نظار کی از دحام نموده با یکدیگر مخد
شده اند و الحی این خیال دقیق و این نصرت بیع از بلین
ملهم قدر و انقاد در دوشی استی تواند بود چه بی شباهت تکلف
مثل اینهمه رشتن و شبیه این نکته دقیق در قضایه و رسایل
سخنوران جهان و هنر پروران و دوران که به نظر رسیدند
و نیز از کسی شنیده اللهم خلط طلال معدنه و راقه علی بطل الارض
و ابد اوزار سلطنته و خلافته علی قاطبته المسدین و اجعلی رایا
مرفوع فوق قبه اخفاء و احکامه نافذة فی جمیع اقصاء البرا
بخی محمد عین اعیان الانسان و الاله و همه اصحاب الشهود
والعیان غنت هذه الرسالة الشریف الموصوم بالعرفی

درست به نسبت و هم
شروع التماسه انزوسین
الفقره العشره

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

خود را بکفایت نماند که در وقت هزار کس از او کفر را

مجلس
العلماء

عالمی کتاب

ف

اوالمسلمين

عبد

فصل

2

هنگامی که سوال

وَلَا تَقُولُ

مجلس

15

سرمدی

2000

...

1897

۱۰۰

10

1

212

صدور نفوسیان ملی اعلا را



هو الغفور الرحيم

عشق عبادت است از زرع نفس با نجات و شدت بخت و حصول او
 و نفس است بخت نجات جوهرت و صحت مزاج و اعتدال کرب
نظم فرمان ده وجود بود هر که عاشق است در بند نفس خود از عشق
 بجز ناز و دست در کار لک گوشت خورد با عشق ترک میرد ایام خود بجز
نظم نفقت از مستی این طایفه پیش جید بعد از قدس است و در
 که جوانی را دیدم که آستین کودکی گرفته تفرغ و زادن میکند و از غلبه
 عشق و استیلا محبت مینالند کودک بازند و نیکو است و گفت تا کی
 از نفاق و تزویر میری که ناز و میزانی و از نیکو که فراق و خلایق بجز
 جوان گفت خدا کوه مشرب که دین و دهر ضایع و نبرد دل بر تو
 عاشق تا ندیکه اگر کور می میرم **نظم** سر از کف جفا تو بر نغمه است
 اگر شیخ جفا خیزد نه بیالای بر از بدولت و صلت پس این دولت
 که دست تیغ بجز دل بیالای که کودک در دهر و مرا و خندید و گفت
 اگر است کور می میرم جوان بیشتر رفت و بیشتر میشنیدم که
 با خود میگفت **نظم** عمر آن نبود که در چشم ناز بر سر شود و بخت زهر

مکذوب

میکند و آن حیات نیست مردن بکلم دوست بود عین زندگی
 مقول تیغ نمرود را و قاتل نیست من از محال است ایشان عجب داشتیم
 بیشتر رفتم تا جوار ایضی که بچاره مرده بود و جان بجان سپرده
حکایت کرد در بجه روز در خانه عطای سلم جو آن خوب صورت خوش
 او را را دیدم کار در دست میکرد ایند و این بیت نفی خوش آینه
 می برانند **نظم** اگر کاشیکه جو شرب بود بر باجو روز حرکت کایک از خزان
 تو با میرو و نگاه کار در دستم جو پیاده که در چشم احوالی او
 نفی نمودم گفت که بر ملک عاشقت امروز از و محو است
 و طاقت فراق نداشت و جو را خلاصی که **نظم** هر دم من بجز
 صد هزار حرکت مشتاق که جان بلب آمد و شوق باز میشنید
 بجز دیده ز جان دست و اجابت آنرا که نیست طاقت بجز آن
 انتظار **حکایت** مجوزا بر سر آمد که با بکر فاضل را با بکر گفت
 اندیشه بیلی مرا جان در برده است که پروا بر این بکر و عمر **نظم** دارم
نظم زاهد خلوت نشین را با ده چون آمد بدست بجامه تقوی در بر
 خامه فخر شکست گفت جو با بکر که این سبیل لعلی برین دارد
 و نه گفت مرا نه کار است با دین و نه دنیا و نه پیش ایشان در میبد
 و گرفت و با خود بیت میسر آمد **نظم** دین دنیا هست دام راه عشق

دین دنیا هست دام راه عشق
 و نه پیش ایشان در میبد
 و گرفت و با خود بیت میسر آمد
 دین دنیا هست دام راه عشق

دلبران پاکباز از اجزای منزل مقام دیگرست اگر کسی را هست
 دوزخ و بل نیست عاشق از انقضای مقصود دوری است
حکایت چون یکی از نقاش مشایخ حکایت کرد که در بغداد جوانی را دیدم
 که بر سر بازار او را میزدند و میزدند یک سخن گفت زنده انش
 فرستاده مرا ز عقب او رفتم چون از جام کمرش گفتم ترا چنین
 عذاب چرا کرده گفت سبب آنکه عاشقم گفتم بر چندین ضرب مبرجانه
 زد که سخن گفتی گفت معشوقم حاضر بود نظر بروداشتم و حساس
 در و میگردم گفتم ترا که در عشق مجاز چنین حد نیست اگر عاشق
 تصدیق افتد چو نه باشی جوان نوزد و میقتل و میکشد که درم که جان کنی
 نیستم کرده بود **عاشق** را بود و محبت آن که که خود عشق مبین است
 بوده مرده باشد که که عاشقی نیست کشته عشق را حیات بود
حکایت اصفی حکایت کرد که وقتی جوانی را دیدم که در بغداد بر کوفه
 بای هر گوشه زود میکرد با خود این بیت میسر **عاشق** روزی چو بود
 بر آتش کم وطنی تا نیکو که دوزخ و لاف نیست ناگاه نفسی
 بر زود و گفت **ببین** من مات خیفاً فلیمت هکذا لا خیر
 فی حق بلا موت و خود را بر پر یام انداخت جماعت بدو
 نارسیدن ایشان فاش حیات بکاروان آخرت درگاه

بود خانه

بود خانه خشت
 قلاب از خشت بود
 گفتیم هر که دل گرفت از خشت
 جان بجان سپردن این است **حکایت** نطق از خشت خانی خشت
 گفتن کزین با عشق را نیست **عاشق** دوزخ را از روی او میگذرد و مک آن خون
 انوشه که در بابت ارادت عبادان کشت با از روی او میگذرد و مک آن خون
 در راه بر سر دیش نشسته و دم زد گفت کدام فصولیت که جان معامله و خدای
 از خدایت خوش میگذرد و دم زد گفت کدام فصولیت که جان معامله و خدای
 دوزخ کار از دوزخ دور کرد که با خود آمد و گفت که بزرگوار است که در راه
 می آید نوبت او که اگر ایاره باریک است با خود آمد و گفت که بزرگوار است که در راه
 بیند و این بیت بر خواند **عاشق** با خود آمد و گفت که بزرگوار است که در راه
 انعام لطف جبار است که جز خدای خود را خدای خود نمیداند **عاشق**
 پاره پاره است کسی گفت چو به از این با بیخ فعل اغراض نمودم
 بر دور کار بود و بعد از این با بیخ فعل اغراض نمودم
 خانه است که با بیخ فعل اغراض نمودم
 دانه از خود به حالان در مجین
 کج در راه از بسیار بود

دایم الطیبات
 دلت در کمالی صفات
 چنانچه در حق او
 و بعد ملکات در حق او
 الفی فی فروع الفضل
 الالهة والذیاته
 حوادث دوران
 توفیق و کمال
 تا به این حد
 نشویند و در حق او
 که در حق او
 زکات حال از او
 است که در حق او
 حاصل نیست و در حق او
 و انفال در حق او
 آن در حق او

اشغال

اشغال دارد و آنچه احوال در حق او
 عدم دفاع امور معیشت بر پشت او
 بار اگر چه دخل این پیش از او آمد آن دلاست لیکن خرج اضافی
 زیاده ای بر آن دارد و آلف و الوف به معنی نماند و بعضی از جماعت
 مبلغها میرسد از جهت بسیار حاجت حاجت ایشان اما مخصوص
 کمالی نجاست بی اعتبار است با اینکه اکثر ایشان مردم مبنده
 و در سه و میخندند و دیگر حضرت عفت و عفت مآبه عمده الصالحات
 و زیاده المتدبیرات و قدوة المتورعات والدله مستوره صلی
 شفق ازین جا که کمترین ابدیه متوازه و اینها مکاره ریش
 امید محولت چه گوید از نظر لقیقات که مولود تیر و بنیان مولد
 فریک نجاست عاقبت و میان الفاظ و معانی است مخالفت
 و شفق و با وجود این از جناب ایشان مستور غایت خیر است
 ع یارب دعا خسته دلان مستجاب کن و بعضی از اجله آن دایه
 بخود مزاده خویش نوشید که چنین مسجع شده که اگر طلبه کمال
 ساکن اینچو دند سوا بر یک دو نفر که مسطور حش الوصف تلف
 شده اند گویا این ادا بر طبق مدعا و وفق منتظر است
 بهر حال صیات مستغایر اعتبار باقی است اما الودی که بکمال

و باین حال بدون اینکه ثانی شست و شوی واقع نشود مردن بخیر است
و همیشه درین اندیشه است تا چه شود و امید دعا و دعا کلی بخدا امین
دارد که قریب الی الله و طلبا لمضاهه سعی نموده از والدہ ضعیف
رضای هر چه میسر حاصل نمایند که راحت وینور و نجات اخروی
این مقصود رینت فطانت و فراست و کیاست شعار انور
اغترز جو زار بر فلان را بسیار بسیار مشتاقیم اگر موفق
و مقصود باشد و غرضی اخلاص این مہر را بسیار اطفال
رسایند از نوحه دریغ ندارند فضیلت بسیار و بابت
آنها در صلاحیت اطوار مولانا فلان را بسیار اطفال ازین به
بغایت یحیات و ایمان متولد نموده بغایت لغایت از دین
ملاقات شناسند و بعد از چندی یاد آور نمایند و از رقت احوال
والله شکسته دلخته خود را معاف دارند و چه نویسد در غایت
بعضی اطفال که اشتداد عارضه ایشان مسموم شده زینهار و
زینهار که در بلوغ ایشان سعی نموده اکنون در محال و بر او
کویشند که اتمالی آن موجب آذاری و بی یکی خدام ایشان
با کف خلص معتقد فلان متوج امید تمام و اعلی مال کلام داشت
که بار دیگر غفار مار بغلیں مہار یک حضرت نور بنیر زلت ضعیف

مرشد العلماء الراشدین منہد الفضلاء العابدین بکار
مژگان و تیرہ جان رفته کلی احوال حقیق فرموده با نوحه که این
دل اندوہکن را بنماش رجاء نوحه اطفال و بکلمات مرتب
آیات مفیدہ الاطفال مرور و تمثال سازد و ناکا فرودہ بی سعاد
در پیش آمدہ آن دولت عظمی و مطلب اعلی در پس افتاد اگر
این قالب فرمودہ چنان از خاک فرسای حسند است و میگویند
ملازمت صورت مہر افتاد اما جو مروج که نقش پذیر عوارض رنج
و راحت در موش آن زمین نقش حیرت است این قالب
فرمودہ که از کور شود و راست نما آید درین ایام از کثرت
شوق و غم المملکی متغیر و مرام آن بود کہ از غم خود ممتحن
بنا کبوتر تر لب اتم سعادت انجام مشرف کرد و عوائج
متغایت پارسند کہ دیده محروم و مہر در و نوحه مصطبل
با در ب طاعت طاعتانہ بدین دوسہ شد شکستہ متفقد
کردید قاطران حاجر لولہ لطف و کم حسن ششم
میان او و لیل جان دہدہ ایماں کہ بنظر کیمیا اثر در آمدہ این در
بیمہ از اجیز میریزد تاثر مگذرانند و در حجاب لیسان نجوب کرد
و بتوجہ علی جان فرمودہ و دل مرده حجت مہر معتقد ضعیف

مکتوبی که میرزا نایبش وزیر لایحان یکی نوشته

حرم خواص اسرار دوستی عزیز قلب محبت بخار در جزیر
عبادت اتحاد فقره که شایسته آمد و شد رفته قلب
سیلم توانم بود جزو نیاز از ستایش ذات محمد
صفات انتخاب توانم نمود سپهر اندازی صفی منطبق لایح
در بر زانوی تفکر نهادن خامه حیرت امتزاج و دگر گس
دوات ظلمت ادوات عذر خواه ملکه سینه ها شده در
جواب خویشا استغفار اندکین و نیستن مکر سطر
چند از اضطراب الفاظ نامتناسب و خطری چند از
التهاب شعاعی که در تنگنای خلقت ادرک این
سکایه دستها بر زده ام و ادب باور حشمت خطرت
روابط مطالب است و لایق سیر و نشان روایت
تعارف حقیقی و تناسیب روفا و اندک آورده که در باطن خواه
طبایع هوشندان از دور رسیده کند و در نظری
مقتنی رفیق لایق روشنیهایش بر چهره معذرت و فرو

عرض باب

اینها

بر غریبها طرز و نامتعارفها قانون بخش ایند و چنانچه اقتضای
ابواب و اسلکات فتح الباب حضرت اجانب است این پیشو
را در عرض دارند سفارش راضی که وسیله ابلاغ رفته شریف

بود بنیابت معتمد و در باب انجام
مطلب اهتمام نموده شد
رجوع دیگر خدا را

مترجم است

مترجم و مترجمین علیهم السلام و دولت بطریق نوشته شد

مردی ناقص بعقد صحیح دختر عیم المثنائی و او است و بعد از حرم
ما قبل التفاسیر کین لازم آمده اگر بخواهیم فعلی را بکنیم که عامل
ناقص او کرد و حرم است که جز یکی بوجهل خواهد بود و در جواب
مرفوع میدارد که بنده در بند حرمیت بی اگر نصیب العین فاعل این
باشند اوقات برین کو حرف فرمایند و باین ترکیب مراومت
جز ناقص این الم حینه و الا لانی صحت یعنی و نقل میرسد و این ترکیب
همی است بر وصف و لغت پس این را هم در مند که در حرم است
و سالم و غیرت الم را در و ریت و نایب و لایق بسیار و در مند
و جز و مع و در و جمع آن می باشد و در لغت چون معنی بالعدل

باب پنجم گوید برترین جراح آن باشد که گویم از این صفت
 خواهد بود که در دخت ترین نهانی آنکه بزرگی بدو اوجی رود
 و بار نیاید به گفته آنکه اگر آب حیات فروخته باب در
 بناید خرید **مردن** بقولت بکه زندگانی بدلت به
 سبک بخت آنکه از حال دیگران بپزد کرد و در بخت آنکه دیگران
 از حال او بپزد کرد و عجب از ارباب دنیا که تو آنکس در گشت
 مال جویند و در قناعت و راحت در بسیار طلب کنند و
 در اندر گشت و کاجنت از خلق چشم دارند و در تقویت نعمت
 طعام و شراب را شناسند و در دین و اسلامت به
 عبد الله عباس علیه السلام میگویند که اگر بنده خدایان نماز کند گشت
 در چینه خانه گمان کجیف کرد و هیچ بود کند تا آن وقت که حلال

٧١٩

[illegible]

در این مجلس
 که در آن روز
 گفت که این
 من که شایه
 بود از این احاطت اینست
 در این مجلس
 که در آن روز
 گفت که این
 من که شایه
 بود از این احاطت اینست
 در این مجلس
 که در آن روز
 گفت که این
 من که شایه
 بود از این احاطت اینست

در این مجلس
 که در آن روز
 گفت که این
 من که شایه
 بود از این احاطت اینست

آورده اند که از این روز
 در این مجلس
 که در آن روز
 گفت که این
 من که شایه
 بود از این احاطت اینست
 در این مجلس
 که در آن روز
 گفت که این
 من که شایه
 بود از این احاطت اینست

در این مجلس
 که در آن روز
 گفت که این
 من که شایه
 بود از این احاطت اینست
 در این مجلس
 که در آن روز
 گفت که این
 من که شایه
 بود از این احاطت اینست

الحمد لله رب العالمين

در آن بدیع الاخر معلوم است که چنانچه حالت از حیثان برضت اهل فضا او هیچ نگنشد و گفته که اهل در ذکر از این و معلول او محرم ماند و وقت بر حق استحقاق میکرد و قاعده
قیام مقامی میباشد اتفاقاً که در که برادر عالم را بجای او بنشیند و آن شبیه خود نیست او قیام میکند بی ایشان بر تو را همان ماند و حاتم را از اینجا خبر نیست گفت ز بهادر این کار میکند
و این سیر را بجای حاتم مشاهده کند از و حاتم نباید و آب خود را می برد که او آن یکس نه بود گفته که تو اینصورت را از جای معلوم کرده گفت و در حق که حاتم را داده شد و بعضی بود
بیشتر من خورده و در ایام حکومت و حسب کر کا و را معلوم نمود تا بعد از چند روز که در آن یکی را از انبیا بر تو را آوردند که بنشینش بر همه چیز یکسان است و در همان آن که در تمام عالم
بسیار آن که در در آن گرفت و بیشتر خورد و را معلوم است که بیشتر نخواست آن بوده است که شما بخورده بعد از آن حاتم هرگز است که در میان آن نمی نامد اولی بسیار است دیگر را در میان
گوشت و دیگر نه نام و در این سیر را بر او آورده و گفت که بیشتر خورد در اول یکبار بسیار است و در دست حکم گفت و گفت که دیگر بر او یکبار از این سخن است که گوشتی که دیگر با او در یکبار
باین دلالت را را معلوم گفت که حاتم کا را او نیست و کار حاتم را است که مثل او بیشتر خورد و آتش آید

و قد مر في هذا الفصل
على غير ما وجدنا في
الدين من مواعيد الله تعالى

برادير افرشته او مژده و اول فصل الدين مجوز و است
در نه خواجسته هاي دين و بعضي اخبار و شعور است
مفطور است و محمول است و انما باده كه كاشي هوش را بديت
غفلت افزايت و انما است و در ان ميثاق كجا طرايد كه است و عذر او
كس كه بيار و چنين كس را هوش بودن ببار و توار كه است و عذر او
زبان است آن باده كاشي كه در ديدش را و فاش در نماند و بديت
كه كه است و عذر او و چنانچه است و بديت را و فاش در نماند و بديت
و فصل اول در ميثاق است و در ان ميثاق كجا طرايد كه است و عذر او
زبان است آن باده كاشي كه در ديدش را و فاش در نماند و بديت
كه كه است و عذر او و چنانچه است و بديت را و فاش در نماند و بديت
و فصل اول در ميثاق است و در ان ميثاق كجا طرايد كه است و عذر او
زبان است آن باده كاشي كه در ديدش را و فاش در نماند و بديت
كه كه است و عذر او و چنانچه است و بديت را و فاش در نماند و بديت

منهاج الاخيار

الكتاب

روى ابو بکر بن عبد الله بن مكرم قال
قلت لا بد من ان يكون في الدين ما لا بد منه
عنه و لا خلاف في انما في الدين ما لا بد منه
رسول الله صلى الله عليه و آله و انما في الدين ما لا بد منه
عليها السلام و انما في الدين ما لا بد منه
موسى و محمد بن علي و انما في الدين ما لا بد منه
المهدي عليه السلام و انما في الدين ما لا بد منه
الآخرة و انما في الدين ما لا بد منه
بنو امية عليهم السلام و انما في الدين ما لا بد منه
و هو عبد المسلمين و انما في الدين ما لا بد منه
سئل انما في الدين ما لا بد منه
قال انما في الدين ما لا بد منه
هو عبد المسلمين و انما في الدين ما لا بد منه
سئل انما في الدين ما لا بد منه
قال انما في الدين ما لا بد منه

منهاج الاخيار
الكتاب
روى ابو بکر بن عبد الله بن مكرم قال
قلت لا بد من ان يكون في الدين ما لا بد منه
عنه و لا خلاف في انما في الدين ما لا بد منه
رسول الله صلى الله عليه و آله و انما في الدين ما لا بد منه
عليها السلام و انما في الدين ما لا بد منه
موسى و محمد بن علي و انما في الدين ما لا بد منه
المهدي عليه السلام و انما في الدين ما لا بد منه
الآخرة و انما في الدين ما لا بد منه
بنو امية عليهم السلام و انما في الدين ما لا بد منه
و هو عبد المسلمين و انما في الدين ما لا بد منه
سئل انما في الدين ما لا بد منه
قال انما في الدين ما لا بد منه
هو عبد المسلمين و انما في الدين ما لا بد منه
سئل انما في الدين ما لا بد منه
قال انما في الدين ما لا بد منه

فان الموت قد ياتي في كل وقت فارونا

سَامَ وَلَقَمَانِ يَفْجُجِ دَاغِلَاطُونِ مَبْطُونَا

بعض اضافات بعض بنیادین

بيان من استغفرت الله يامن سر
من سبيل كمالها تنور النفس بالانوار والالهية
النفسية كمالها تنور النفس بالانوار والالهية
النفسية كمالها تنور النفس بالانوار والالهية

في الحكيمة واعلم ان مجرد العصف
 بالناسية واعلم ان عدم التمسك باليد الضعيفة
 في الحكيمة واعلم ان مجرد العصف
 بالناسية واعلم ان عدم التمسك باليد الضعيفة
 في الحكيمة واعلم ان مجرد العصف
 بالناسية واعلم ان عدم التمسك باليد الضعيفة

في القوس

[illegible][illegible]

کتابخانه ملک در سراوه جلیان پور
کراچی

4

الطاف و اعطاف خود تبار داده کند تمت برفع مرتبه
 مرتبه از حال خیر اجمالی که بواسطه توقعات آسمانی
 و رابط سعادت نامشایی است میسر شود حق بیل مال
 محقق از بد و منعم بسکک معیان آن آستانه نماید
 و نایبند این قالی نه سوخته که اگر کور بود و مر است
 القلب علی بابک لیکل و نه از چون مضاعف و اصل و باشت
 کلی شرح کفیات حالات فوج حیل غفر از بدین مرتبه
 لغشام داده آمد نمیدانم دل این قوم با ما است چون کرده
 که با یک اعتقاد ایم و اینها بیکانی چند از بد و غالی تکلیف را
 از منته میباشند این سر و منیر و بیجا خود دارد و بالسر و لا
و اینها از این بخت نام که سوز و دل خواهم نوشت
 بچشم خود و غمیدانم که چه خواهم نوشت لطافت مدایح لطافت
 و شرافت قلم اختصاصه رخت رماه و طراک آن از و من
 لطف مجاف مژده چون بجز و جبهه ضحاک آن از نشانی
 انعام مبر او ماحول مع او عینه حاکمی از غلبات
 شرف و غرام و اشیاء محترم بر غم نبات نونی و اولام
 همه بر مدارد و از خورشید و علت و کلمه و غرض سببی

نور

و اینها از این بخت نام که سوز و دل خواهم نوشت
 بچشم خود و غمیدانم که چه خواهم نوشت لطافت مدایح لطافت
 و شرافت قلم اختصاصه رخت رماه و طراک آن از و من
 لطف مجاف مژده چون بجز و جبهه ضحاک آن از نشانی
 انعام مبر او ماحول مع او عینه حاکمی از غلبات
 شرف و غرام و اشیاء محترم بر غم نبات نونی و اولام
 همه بر مدارد و از خورشید و علت و کلمه و غرض سببی

سر و قزلباش فضل که در بزم کرامت
 ز جام وفا نوشی کرده اند
 چنین از مخلصان نوشی خواوش کن
 رسم معوض آنکه سلطان بارگاه ازال و فاضل ربان
 شاهد حال و واقف احوال است که هرگز متجز آنکام
 نوازش از اجل این نوع بی انصافی نبود و متوجه سر
 کشکان بود و هر از دم این که خواوش را ماه جان
 بی معیون طول العید میسر و وفا نیست از ادب
 و یقین اند که نقوش محبت و اتحاد و همواران
 دو دگر در منقح خلیص معوض و منقوش است
 ازان قبل است که بسبب اوقع معاشرت و سبب
 باریان مفارقت شود و هر کس که با وقت هم آید
 بیغیر آن به بعد منازل غرضی و درین افتاد
 مراسم و مکار و ایقاع و از هم یاد آید و فقیر که
 بقدر سبب از غم و جدایی فاصد و فقدان آن
 تصور نموده تا اخراج از اقامت شریف بوسه نموده
 یاد داشت فرماید یاد باریان کن به بیغای که

مکتوب بیست **آغاز** پادشاه در انوشیروان بنی هاشم **خوب**
 حالت طاعت که از طرف مراد است غریب از خودی
 با و بالنس والاولاد **مستخفه** ام بحر مؤمنی که بر کف
 گفت **خواب** با و نه آن بیکره که جوان گفت **خبر**
 بوال خیمات که گفت واعظ شهر کن بر است که از درگاه
 جوان گفت **نهم** توضیح حکایت شکایت و افت و برخ
 قصه حقیقه اشیا که از قبل بحقیف مالا لطاف بود
 لاجرم همان مقامی که از صوب طین آن حال معروف
 ساخته برین دعا با خلاصی آخر کرده که معروف بار
 از کمال صفت سائر غریب لطیف که وجب آن مقام
 با سحر و سحر یک مفسر و صافی شود که راست فرموده پیش
 از وی سر جان از نوید و در رادر شکل بعد صوری
 در و کردار که شمع خوبی که در و دهنده ای حرمان کار
 از خوب مر مر جوان مطلق گفته قبل از استعداد و زلف
 مواصف به تزیین اعلام و ابجای مجاز حالت مؤثر
 روشنی نمود در طب انسان خاک نشینان که در پیش
 عزیز طیبانی به طنان کاشف از مهاجرت این خواهر

مکتوب

[illegible]

کمال لکھنؤ

[illegible]

فجر

که که کاهش بنیم باوصیانان دیار می آید و قدر تفریح
 خدمات را بهر یونی مطلع مطلع داده آید که **مست**
 مرا از بندگی و تشریف حد غرض کنی باشد بجای آدم طریقی
 بندگی کردن کنی باشد سعادت تاقی که موجب رفیع کردیت
 فراقت عنقریب مروتی بود **و حد اولی** نصف طرب بود
 بود و روز نیا جان رسید **و این** سلطان عبد بر سر
 کیوان رسید بعد از غرضی عیونیات را حوض الموالا
 که چون هلال عبد همدان باشد و باغ سبکیان جوایع کن
 از بنیم غیر بنیم آن قطعه مودعی آنکه چون هلال فرخنده قال
 نوال باور خالی دوز لکال از افق لکال باصنای شمال
 حیره نما کرد بدو حاجت بود برسم تیره و زانو یاد خاطر حیر
 و بدو که دین بر سر کرد آمدن انداز لکال تکلف کرده بدین عا
 آفر کرده شد **مست** طلوع که که عبد و بنیمون باور که است
 طالع و بر جهان بنیمون مخالف تو و ما از محقق در کم
 و یک دولت تو چون هلال روز افزون بجای الصاد
 و النور **و حد اولی** نام نامی که آن مرد و جوان آورده اند
 عانی در طبعه را آرام جان آورده اند و حد اولی نصف طرب بود

که که کاهش بنیم باوصیانان دیار می آید و قدر تفریح
 خدمات را بهر یونی مطلع مطلع داده آید که **مست**
 مرا از بندگی و تشریف حد غرض کنی باشد بجای آدم طریقی
 بندگی کردن کنی باشد سعادت تاقی که موجب رفیع کردیت
 فراقت عنقریب مروتی بود **و حد اولی** نصف طرب بود
 بود و روز نیا جان رسید **و این** سلطان عبد بر سر
 کیوان رسید بعد از غرضی عیونیات را حوض الموالا
 که چون هلال عبد همدان باشد و باغ سبکیان جوایع کن
 از بنیم غیر بنیم آن قطعه مودعی آنکه چون هلال فرخنده قال
 نوال باور خالی دوز لکال از افق لکال باصنای شمال
 حیره نما کرد بدو حاجت بود برسم تیره و زانو یاد خاطر حیر
 و بدو که دین بر سر کرد آمدن انداز لکال تکلف کرده بدین عا
 آفر کرده شد **مست** طلوع که که عبد و بنیمون باور که است
 طالع و بر جهان بنیمون مخالف تو و ما از محقق در کم
 و یک دولت تو چون هلال روز افزون بجای الصاد
 و النور **و حد اولی** نام نامی که آن مرد و جوان آورده اند
 عانی در طبعه را آرام جان آورده اند و حد اولی نصف طرب بود

موج بر درو ملاطفت لطافت می آید که بر کتب مغرب و جنوبی
و طالع عاقل الطاف و خطاب محبت است و مطبوعی برضوا بط
لغات اعطاف از جانب آن آفتاب آسمان ملاحت و جمال مطلع
انوار حسن و کمال منوی نعت آن سخن مهابرت و دور و مجرب
قیمت و مبادرت و دوری رسید **ب** میرسد بر رخ اگر بکمال فانی
را نه از غمر و چون آسمان آورده اند سخا که از کثرت نطفش
زالال فیصل اما طریقه که سفین سعادت را بچندی و موجب دولت
سر بندی است **ب** گاهی بوسه بر رخش گاه بر سر می هم دوست
می دارم زیاده بر آن آورده اند نه از انفات خاطر حیر آن
نیزه بجزه غنط و خوبی و وجه غیر منیر آن نوباده ریاض
محبوبی در و منیر آن شکست و یاری و مستعدان زوایا را و آوازی
را عالم کامر او ملک شد و دانی مسلم گشت **ب** قاصد فرزند
دانی که روحی را به گفت نکات عشق ستم شناسان آورده اند
بدا در باب اعظام کیفیت حال عیان غرض جدایی و چگونه احوال
سکانتان باد و پیوسته ای ای که تعلیم و پذیرد در ملک بجزر آورده
بودند و سر و فرمان دیوان کاغذی و صد رشتیان محافل کم نایی
و ابدان بجزع کاسی فالامال آفتی و خفا که کرد اینده تمامها معلوم

بر غیر منیر و اخ و مبروی در آری عالی که بر نایب و روشن باد که
چون مقصود حالات این برکت نیز جان و منور انش محراب
نه از آن فصل است که یکی از هزار دانی از بسیار آن در طی
طوایر و در کار و صفای صحایف لیل و نهار منور کرد **ب**
کان فقه از آن نیست که تا روز قیامت گویند و نویسند
بیا این آیه را که مکتب حال محبت مالی بر پس اجمال این
بیت را خست آمد **ب** گفته جامی محبت زده بی ماهوی
چون بود حال کسی که نوبه افتاد است دولت خاکبوس که می آید
برای محبت و محو مان که در صاف مغشای زلال افعال
بوضی ملک و المین مغرب روجه حسن منیر باد **ب**
سلامی جو بوی خوشی آشنای **ب** بدان مردم دیده روشن
درد و دور دل پارسایان **ب** بدان منع خلوت پارسای
مع ادب بجز از غایت شوق و دزام و اینده مشغولیات نون و
اوام **ب** بدیار که در منزل دلداریست متحف و کده
میکرد و بین اجابت ملتی باد پند اعظام غیر منیر و افهام خاطر خط
آن زبده ارباب جد و طلب عده اصحاب فضل و ادب سکون
چون توضیح شاید لوانج استیسا و آرزو منیر این محفل

[illegible]

کرده تراب سته بینه و جبار عتبه علیه را و بنی و دیه
 بریده ساخته آید **ب** امیدوار خدایت که که رسته بر آید
 وصال چون بر آید و اق هم بر آید سایه بکارم وصال
 بر مصداق آری و اعلی مدی الایام و لیلی مدد و یاد
تحدید وقت آنوقت و زبانت و سحران که در
 طایفه طایق شد از خلق چه نهان دارم اعلام آواز آن
 منت ساز که آن سرودان معذرت یاران اخلاص و توفیق
 و بیت مسامت ساخت است و در زبان این
 منحنی و نه گورک ساکن بیت گزین اینست **بیت**
 جوانه بر سخی شد وطن غنیمت اولی چه خبر تو دوشین غلام
 و از آن روزگار علی التوالی و الاستمرار از خیر آن اخبار
 و منزه و آن مداین و امضا و تحقیق منازل و یغین مراحل
 استخفا و استخبار غنیمت می آید بحاجت سوزان
 شد و زلفت جزو میداد که گام نور زلفت بگوشتی
 ادو رسیدن غنی توان بار کس که برده بخار و مر که او

تا بدین ایام سعادت انجام بر وجه تحقیق رسیده و مرتبه شوق
 انجامیده که آن خاطر را اندر این چنین سر و پای حقیقت خاطر
 مخزون از بنی بکایت کاشن توجه نموده اند و فرموده اند
 و این مقام پاک که خاصه عالم آیت خاکست خرم نمود **م**
 سیر مشیت با الواف الافی می توان ما انا ناع
 و چون بر و قرار عاشقان به قرار و المبتلین و اصله
 محکم در بی طاعت معشوقان که بعد از خیال محالست نه امر
 دشوار و محرم ممکن محبت به آن عروفت و چنگی می خورند
 به آن معشوق که بی اختیار و آرام بجای علی الهام لایسا
 علی الاقدام در بد آن آرام جان و آسین جان طربن اشیا
 بوده آید **م** مایه نوشیدی انجامست که در آرا انجامست
 میگویم چه که خود را که انجام کلمه زلف که کند در رخ مرتبت
 همه از حال خجسته ای سوی شوی بی آملی محض و شای
 البال انداخته عنایت اکبر است در رخ نماند
 دوم از دنیا آن چه چون کلام زلف می آید و نوبت

در آمدن

را آمدن بر که بودن در وطن بی او مراد آن حاصل و سعادت
 و اصل باو **م** در سولی نه در بر و صالی
 بود مراد اینها مقدمات ملالی همچنان که زواریان عوف
 سیر و اصحاب طبع مستقیم و شست طریق بار و شوق
 و فاداری آن بود که در کجای وی محبت حق و استیلا
 که در استیلا خاطر عین کفایت را به تبلیغ کتاب
 است تمام کتاب شد و دیگر دایره اند و خلقت تمام و فقر
 کم نفع با فیض سلام سعادت انجام و ارسال پیام رسان
 او تمام باو می آورد **م** آخرت دوزی رسیدن
 باو می به است کرد خاطر عین آورده می به است کرد
 باو بود و فخران این است با و حصول کرد و از هر باب
 مزخ و دل معیتان سخن سحران چگونه صید باشد خرمای
 و نهج از خاطر نشان چه رسان در هوای فصل و فصلی
 اتصال طیران و جولان **م** چگونه باز کند زبانی و در روی
 وصال که ریخت مرغ و لم بر در آتشان خزان زلف که

تا دلی

بهر چه چنانست که در جبهه مغرب است از احوال محبت
 مال با خبر گردانند و در گوشه خاطر فرو گیرند ملاقات
 غفر میبختند باد **و اما** هر چه که از زمان مبتعد
 و اوان مفارقت طالع خاطر با پایان و کدورت عین
 و ظاهر بگراشتن بباران در تشریح حکایت شکایت
 فراق و توضیح غصه اشتیاق شروع نموده
 روی در قبیل محبت حال آورده میگوید **بیت** ای ما
 صبار و جانب و لدا و نام من مکن که ز نام تو مکن دانند
 سلام من مکن احوال محفل شما البال را بقدر خیر محبت
 و اعتدال شناخته بواقی حالات را از غمی که فرستاد
 شده است معلوم فرمایند سلام است علیکم و علی حفر
 لیکم و السلام و الا کرام **و اما** بنیوان بنو شریح
 بلای جوان کرد فدا ده ام به بلای که شرح نتوان کرد
 چون توضیح شوق و خواهم تا نهان بودی جوان و تشریح
 فون داد ام سرکش کنان تو ای حرمان خارج خورده

بنام چون ماه نو بار بکشد در آرزو اند این طاعت را از ماه تمام بخواند

بیان و منجا و زار حیل و بنیان بود لاجرم در شرح کن
 اقوام نموده فی الجمله شکستل حال بخت مال این بیت را
 ساخته آمد **بیت** مشتاقم و دودم هم جای کام از آن است
 مشتاقم زان دور تر زانم از آن است توفیق که در یک
 رابط مواخات و نشید سلسله مصافات نموده
 با اعلام احوال علی التفییل و الا حال مرور البال کرد
و اما فرقت یاران مدم آفت جان بوده است
 درد پدید مان کمی کشف بجران بوده است بریش این
 تا توان و تفرقه خاطر این بلیت بجران تا بحدیست که از
 زمان دور و آیام مجبور دل بیجا صلی بر رخ در مندی
 مجرد است و سیلاب دیده گریان غنای طوفان فوج
و اما مایل بر الم و دیده پر غم داریم ناله دم مردم
 اشک و مادام داریم چون بالحد و الا حال بکدر
 همه اوقات و احوال مطلق نظر امانی و امان این منجوع
 کاسی مالا مال اندوه و مشال شهر حصول وصال آن

صاحب کمال است رجا و اتق است و قضا صاف که
 غیر سبب چوب اعلی الله کبریت بعد از کمال و دولت و
 و نهانی آن سر برایش و نامزد و حق این خاک نشین کبر
 تا توانی کرد و در این راه وصال تو در بارگاه
 دلم هوای کبر تو دارم و در این راه **مختار** اقل علی
 عبد الله بوسیل رفق معالم اودیه و اشیاء و اشتیاق
 خود را از لباد خاطر خطره و نه کور میر میزد و اندر و بران
 واقعه و دل آن جزو انکار و عرض میدارد که هرگز
 بعد صورت واقعت و اکسب قبول و سبب از اذهر
 جامع اما چون نفوس اخلاص قدیر صورت اخلاص می
 که در صفت تجلی حسن عذرت و الواج بین طوبیت نفوس
 معصوم است بآب و موج مغارت و سبلان و قیامت
 بود و در **مهر** که با تو بسمه ام ای کبریا صفی غیر آن
 به بعد خازن فرشتگان و مفری که در وقت که
 بخار الفضال جهانی را که کفر صفات و افعال

دعای

روحانی و ادبی و دینی و اخلاقی و علمی و فنی و
 و نهانی آن سر برایش و نامزد و حق این خاک نشین کبر
 تا توانی کرد و در این راه وصال تو در بارگاه
 دلم هوای کبر تو دارم و در این راه **مختار** اقل علی
 عبد الله بوسیل رفق معالم اودیه و اشیاء و اشتیاق
 خود را از لباد خاطر خطره و نه کور میر میزد و اندر و بران
 واقعه و دل آن جزو انکار و عرض میدارد که هرگز
 بعد صورت واقعت و اکسب قبول و سبب از اذهر
 جامع اما چون نفوس اخلاص قدیر صورت اخلاص می
 که در صفت تجلی حسن عذرت و الواج بین طوبیت نفوس
 معصوم است بآب و موج مغارت و سبلان و قیامت
 بود و در **مهر** که با تو بسمه ام ای کبریا صفی غیر آن
 به بعد خازن فرشتگان و مفری که در وقت که
 بخار الفضال جهانی را که کفر صفات و افعال

آهستان ساختن از کجای **بیت** ما بر حق تو عالی قدر حسی
استخوان نالی و ریغ آن سایه دولت که برنا اهل اقلیدی
آرام جانایش اینجنا حسن اختلاط ناز فغان رعنا
مشکین غزالان ز بهار بست باغشان یکدل و مجبان
قابل خواهد بود که نفع تجلیشان بر ممکن امتحان تمام بیا
باشد و آینه صفای عقیدتشان خالی از عیار فساد
و استیکار **بیت** میکند مایک و به آن شوخ بکسان
آه از دست جوانان پریشان اختلاط شیوه اگر از
اوقات گذشته پشیمان و از احوال بقا براسان
سپش ازین دامن اجتناب بدست شامت اختیار نهند
و پیوده خود را بر بان اهل عالم نهند و با فواید ارباب
ریا و الفار دشمن نهادن دوست نما از سر حرم بر نهند
و آب بر رخ خود بریزند **بیت** محو در نرم جز مایه و درستی
مکن کرد که فوایدان را بر کس مایه خوردن آب رو
ریزم چون معنون العاقل بکینه الاشارة از مغرور است
طی بساط کلام نموده امیکون **بیت** می با نور و مهر بنا

کفتم سخی و کز تو دانی **نفاخ** هر چند سلسله محبت
و انجی و جانین و بنیان مصداقت و واد فیا بین مکان
کو دناست و مبرم و راسخ و حکم است که نشیبه و عایم
آهستان آن با و ما و بجز بدیشانی محتاج باشد
اما چون انظام عقود مخالفت و استیقام قواعد معاهد
میان اصحاب صدق و صفا و ارباب مودت و وفا هست
تالیف قلوب شیوه ایست مایه و مندوب و عیادت
معروف و مرغوب لاجرم بجز بدیشانی موالات و نمیدخوا
عمر مصافات نموده و ارجح طبعه و نفوس ز کینه
اینها و اولیاد را اشما کرده بکلام ربانی و در آن مجید
الذی لا یابینه الباطل حریف و لا من خلفه شر بل حکیم
محمد شمس مایه نموده می آید که مادی که نواب خلافت بنا
بست با اینجانب طریق مخالفت و نفاق و سبیل
و شقاق مسدود است ابواب مصداقت و دوستی
مفتوح دارند و باد و ششان اینجانب دوستی و یگانگی
و شمیم و رزق و بهیچ وجه از راه طوطی و قصد البکار اینجانب

لغیب از زانی جویند و مصل میامن بشت برات که حاوی
 آثار برکات است بر ذات ملکی ملکات آن مصدر حسانت مبارک
 و مینون و خزینه هایون بوده اوقات بطاعت مخون باد و
 یخزات و مبرآت مقرون **بیت** میمون بشت نیمه ماه شعبان
 که هر کسی برات سعادت شناند بدان ذات فرخ جنان
 باد میمون که صد ماه شعبان دیگر بماند **رقعه اخگر**
 عالیها منج الانفا **ساجت** ای ای که بنده اهل زارت
 کردند بیچاره نواز و جاره سازت کردند میبار سرتی
 بکاک سار ان زینهار شکرانه ای که سرفرازت کردند
 صدوقه مغان ای که تفرقه حال و عدم جمعیت این
 مثال که وقتی در مسکن ارباب حبه و طلب مشک
 بوده بحقیل علوم و تکمیل رسوم اشتغال میداشته است
 بر بنده رسیده و بنهایی انجامیده که موای فخرت
شعر حضرت اذا اظاہتني سہنام تکمیرت البصائر
 علی البصائر و صیغ الحال او واقع شده است
 بمعنون عبرت مکنون الذی لا قدر له ولا قدر ولا کل

بوالید

بوالدی بوالیدر جهان شمع از احوال بکنت مالک انوار
 چون طاف الانامند بسپیل عرض احوال فلاکت منوال بکم
 درواز طیب علت حرمان ز با و شاه سپهان ملکی که حادث
 چاره کرد و بکنت بیمار حرمان و مرضی جنبه و حرمان
 خود را بان مسیح زمان دارت حکمت لھان عرض کرد
 آمد که بشوید عنایت اکبر آیت و ربیع نفروده بموجب
 بشفع شفاعة حسنہ یکن لرضیب منہ کیفیات حالت
 بکنت سمان بنده را بفرمونی نواب کامیاب خلافت
 انتساب میمون لا زال امره العالی نافذ احاطا عالی الربیع
 المسکون برسانند و بخت عالمی که بعد از الفاعیل عقل
 فعال است مدد کار بوده و بشفقی کفی ایمل موجب
 تسبیل امر خطیر بحقیل مانع بر فرار گردانند به استاد کام
 نادر خضاد قدر و نگارنده ارقام نفع و غرر با الهام سعادت
 انجام بنده مستهام را چمنه بحقیل مرام طریق ملازمت این
 درگاه معوده است و قطع تعلقی از جمیع حیات فرمود
بیت عاشق بیمار را وصل حبیب آمد علاج را دستا

بیت
 نهاده و لغزش کار
 کاه افروختن صورت سرکین و صورت
 که بخت ابرام هر یک زده دست و دانش آن بر
 که پیکان آبی چهره از آن کاه افروخته و در عالم
 و آنچه به طایفه می بود و در ظهور الغوام لایق قطع کرد و العالی و العالی
 و بیل دل نودیده حال که تو ایچ کشتان طلال و قمر را بکلیس سینه
 بر این این احوال است چند درشت که کشتی صفت بوار بجزه اش
 آوازه درین میگویند چهار انداخته و ازین هم فراتر آید جان را با این
 کوششین زاده نهانی را در مقام یکجا پیوسته و درین کوه
 دل افکار بر آورد که با هر چه مرغ و کبوتر از یکجای غلیظ
 دل غلبه بشود و از شکست خاطر سر از دل اندوده غلیظ
 صاحب کینه است چون کشتن خاطر از این جزیرت و از شکست
 و خدیجه غیر پیوسته میگویند باز از این جزیرت و از شکست
 دل بیل و از این جزیرت و از شکست
 تو زنده است

نمار
 است از بس از ناله
 زار لبند و در رشته بجزارت لغت ناری
 و از افغان پوسته و از اسبب خزان بخوان و در سینه
 تو ایست دوران بی نوعی نشو و نما از لاج دل شسته و بخت
 از خاطر برده دوم کی می نداشتیم که بغیر از فضل خزان و ددی و ددی
 و اوقات در کجا بهین سخن در خزان جوان و در سینه کشته بار و کجا
 با خود می گفتیم که از کشت افغان در جرم عالم آرا لبند با کوزه می کشید در افغان
 غدار را کشتن برای بار بار و هر عالم آرا لبند با کوزه می کشید در افغان
 جهان ناب را در زنده ای با وجود و نه ایمان محنت کده و غلبت و
 فاشی محنت نایب غوی که با وجود و نه ایمان محنت کده و غلبت و
 در غلغله غریب است نام از سینه که در سینه و در سینه است
 و از این دل است نام از سینه که در سینه و در سینه است
 جان با کوزه می کشید و در سینه که در سینه و در سینه است
 جان با کوزه می کشید و در سینه که در سینه و در سینه است

خواب
 کار از چشم چشم است
 زوینت و فغان جان را ای
 از آن اندوه بجلی استغنی افتاد که از دست
 رفته هم بجهت و پاری جگر به نمانش آن شود در سودا هم
 بام دیده و دیده و اطفال اشک باشد به آن استغفار بایم
 من بود از بهمانی و باغ آن انداختیم که از باغش آن استغفار بایم
 و آنچه عین بودیم که بنشیند است دل بهمان بدانی اظهار کرد
 چه نود و غوغا و هم از هوا بهار سرسبزی گرفته و دل عجب جوی
 که غم غمی که درین جان نشسته بودیم از پیش آن بیج از کف و شسته
 که در کجی سودا و استغنی از پیش آن بیج از کف و شسته
 سودا از دست چون کل که در راه دادی و دای قوی و استغنی
 را انقباض و داد و این حرف است از راه دادی و دای قوی و استغنی
 در چشم نهاده و از دهنش که در راه دادی و دای قوی و استغنی
 زده که در راه دادی و دای قوی و استغنی
 آمیدی

در دل

در دل
 شکسته گشتم بیک
 بود که هم به ده نشین چوب خفا گشته
 بر نشان نارنجک در دیوار خانه نشیده بود و از کینه
 نظاره ام بیکدیگر سوخته چون جگر خسته و خون مرگ را از رخ دیده بستم
 رشتنهای کشته خطوط شقایق را بر سرم و خون مرگ را از رخ دیده بستم
 و من شکسته بل نور نظاره الصبر است بیکدیگر و در کوفته و در کار بر مرده بفتح از
 مصفا کردم دیدم که دل دیوانه است و با آن در کوفته و در کار بر مرده بفتح از
 سخن هیچ نماند و در غایت گرفته و با آن در کوفته و در کار بر مرده بفتح از
 رخ شاد و صفا و طراوت گرفته و با آن در کوفته و در کار بر مرده بفتح از
 از آنکه برفت در حرکت آمده و فراموشی کار خانه هستی سائبان نزار افشان
 آفتاب را در خفا و منشی بود از این بیج و بی زده و خون مرگ را از رخ دیده بستم
 گشته و بوی خوشی از پیش آن بیج از کف و شسته
 فقر و خفا از نایب جنوب روی بر خیزد خال آورده
 در غایت از این قلم جامم انداخته نشان
 حقیقی اینک بهارستان
 اوج نود

میکوبد

دهقان از رشته زار
 در راه جز خاوری کرد و گشته
 و زان پس بخت نارسالان آرد رشته
 را در میوه روزگار آن روزگار روزگار
 بنامه و در پیشگاه ناصیه باب بهجت
 روز جان افروخته و در پیشگاه
 اصحاب نموده و در پیشگاه
 و شب نیم از شالی خفته و در پیشگاه
 چوب و بیل و بیل و بیل و بیل و بیل
 اضطرار نموده و در پیشگاه
 و در روز و در پیشگاه
 خارجون و در پیشگاه
 چوب و بیل و بیل و بیل و بیل

روز چون اهل دنیا برستان روی برانی آورد
 و شب مانده رشته عریسان بیل بگو نام کرده
 زین اوقات وصال گشته و روز از شب فراق گشته
 نزد غلظم روز رشته که کشاج فلک تاب اذان باز
 و شب طنبانی از بچ و تاب دوران تاب خورده یا الکر
 شب گذشته بعد نیم روز و در آتشی جهان افرو
 کر یک هوای هوای بهار در پیشگاه آن اکنت ازین
 آتشی در گشته یا مکر و در رخ نگاری بود و لارام و شب
 نقابی بران رخ مشکام بینم روزی رفته رفته
 این نقاب ازان بر کفنی یا روز با می بود معنی و شب بران
 دلکش رفتی زیبا کاتب مع از کرکک خورشید بی ازان
 خونی ستردی یا روز در بی به از نقره خام بر گشته
 و شب طنبی بر از مشک از در جنب آن نموده
 عطار بهار به نقات ریزه ریزه ازین مشک دران فرج
 حاصل و لولت و در گشته و بخت شب چون بخت عانتها
 و از لولن گشته بینم رفتی روح تازه در قالب خایان

و از مینو جام بهار بر سرش می بید که نواز میشد سعدی
 کل با صد کوزه بگل بر سرش زلفه جام کلن قره کاه ساخته
 و تو از قندول غنچه در محبتش انداخته بزم سرازبان
 مجلس شاد از شک کباب و عین کرد ایند و این آرا محفل
 بشمار از غنچه از بیت برین ریش مشاطه بهار کونه
 شادان دیا حین و از ناز به اصد کوزه غنچه بر آرا کشته
 و از هر گوشه جن رفیق در برست افشانی بر خاسته
 شعاعین نغان بر مثال مسافران آتشین جن جام
 با ده جوار بر دست گرفته و زلف مشکین بسبیل زلف آبی
 پذیرفته سخن بشمار از بهر نوزسته رونق سقش خط
 یافت لب از اشک و حرف بهار عقد لالی بر سرش
 گشته ناز ایحانان دل بر صف ساد هوا بر گلشن
 کشیده و آوازه نوید نو و دس جن کشش همه هفت
 آتیم بر صید قامت بر و چون بر دقامت سبیل قدان
 سراز خنچه کشیده و موج طراوت از لک آرمایه کشته
 گمانت صنع از لی نوک شام بزم زخم ضایع حکم راز خنچه

محو ارم خشت و باقم ابراج از ملک غایت سلک حیران
 حکم بر لوح خاک به بر خنچه ورق برین از عهد اول انوار
 صفحه معدر گشته به نظر آید و بر سرش بر مثال شکل الف
 در نظر خیالان مینماید اعضان بهر نوله باو امثال آن
 دارد و دل خود از ده زلف بسبیل را حسی می نهد ارد
 قدیمه بفرشته مشایه دال است و برک بوسن آزاد
 از زاد و ادقنات موج آب عذوبت بآب ازین
 شایسته و بادام تر از موت ضاود استنای کوس
 میمنت بر صفحین مکتوب و لاله زینت مرغوب برین
 لام الفین بر بیاضی بشمار محو مگشته و بزم لفظ با
 بر صحنه جیفه کلین نوشته جن بر میت دلف و گلشن
 محبت غنچه ز داکل نگار است بر صدر خنچه بر افروخته
 لاله نوین دلست از آتش عشق دل جوخته سبزه سبالت
 هوا انداخته سما بسایه باینست بر سرش
 بر افروخته و اشجار و شاخان اندام تمام صفت است
 غنا و غنایانند صلا و عات و رواه و درو سار است
 از امواج ناز به بران بسته ناردن طنوریت بر شمشاد

مجموعه روزان و عارضی کل آبش بر مثال چشمه شور روزان حیات یافته

سینل
خاطرش کی ایوا چون از
تایب بحد کشته وطنی تر از حاکم است
دانش داغ لا آقا داغ کشیده است در آن کینه دار
آینه صورت لها دل کی است خورشید از طغیان دل بجز ارش فاختاریست
ناله های زارش چش کلای گشت از لب از طغیان دل بجز ارش فاختاریست
که از جوان در پایش عید وین شغالت اذان اش که درین دل آمده حاش
رو این آینه بدودش کینه و درخت بدید از سر خطه اش خاک کل از کربان
کرده بدو و نهوی از غنیمتش مال بدیل غنیمت خطه اش خاک کل از کربان
جاکش ازی شک آوار غنایب آرا از شک است بر لب طغیان از بدو و نهوی
منوان گفت و در وصفش درام منجه منوان است بر لب طغیان از بدو و نهوی
سخت نباست وکل سوین هر جان را مقام مقام منوان است بر لب طغیان از بدو و نهوی
آرام است سخت نباست وکل سوین هر جان را مقام مقام منوان است بر لب طغیان از بدو و نهوی
فشاری از مرغ وکل سوین هر جان را مقام مقام منوان است بر لب طغیان از بدو و نهوی
دل آسمان

سکون

کشتن ازین
 ساحت جهان ازین
 شکوه و بزرگوئی است و شایسته
 چون نوشته بودین که نشان غلبه لاد از آتش
 مانده سبیل سکت و سبیل طراوت و سبیل از طوفان و سبیل از آتش
 برین جهان سکت و سبیل طراوت و سبیل از طوفان و سبیل از آتش
 و کمال سبیل طراوت و سبیل از طوفان و سبیل از آتش
 صفت صفای کلی و کلی را که صفای کلی و کلی را که صفای کلی
 زمر و قاصد بر آید چه خیا باشد و صفای کلی و کلی را که صفای کلی
 و آستانه از آستانه خیا باشد و صفای کلی و کلی را که صفای کلی
 چه نظر از آستانه خیا باشد و صفای کلی و کلی را که صفای کلی
 میجو است که آستانه خیا باشد و صفای کلی و کلی را که صفای کلی
 بهار بود و آستانه خیا باشد و صفای کلی و کلی را که صفای کلی
 شکوه و بزرگوئی است و شایسته
 ازین بزرگوئی است و شایسته
 و کمال سبیل طراوت و سبیل از طوفان و سبیل از آتش

کشتار سر صف درین
 کشته در این صف درین
 چو است کوی آب سبیل او چشمه جویان خراب
 برده افلاک جگه تفاوت میان او در آن خلعت کفر و فری
 نیست که این طوطی اشغالوار است و آن در آن خلعت کفر و فری
 ای که آن نظر نهانست و آن در دین با عیان باه نیست بکن از این
 دل از چشمه شمان کنده و یکدود در غایت روح خشن و صحت
 یک باغی بی طالم از ساحت خاطر در غایت روح خشن و صحت
 نیاید از این ساحت خاطر در غایت روح خشن و صحت
 حدیثش با این ساحت خاطر در غایت روح خشن و صحت
 فطرت بلایان کوی است و در این ساحت خاطر در غایت روح خشن و صحت
 نهان نزار در یکین

از یکانه

از یکانه
 کوی آن صف درین
 کوی آن صف درین
 از صف عثمان بخود دلالی این بجز پیشه هوارا
 آب این بجز خود همه آب کوی است که هر روز خوشی خیر و عینت
 لبست این یکانه کوی است که هر روز خوشی خیر و عینت
 چون نخل قامت رخسارین سینه که از آن طراوت با بدین سینه خط و لیل
 جوانی نموده و در این سینه که از آن طراوت با بدین سینه خط و لیل
 که امینود و در این سینه که از آن طراوت با بدین سینه خط و لیل
 میگرد و چون سباج بینان از یک و صفی روشت در دین و صف
 ملاح میباید که صفی بینان از یک و صفی روشت در دین و صف
 و طراوتش و در این سینه که از آن طراوت با بدین سینه خط و لیل
 بختی و امینود و در این سینه که از آن طراوت با بدین سینه خط و لیل
 عارضی از یکانه کوی است که هر روز خوشی خیر و عینت

